



A T I Y E H N O

نشریه تخصصی رفاه و تأمین اجتماعی

۵۴۰

Sunday \ 16 August \ 2026
Vol.11 \ 30,000 Rls \ No.540

یکشنبه / ۲۵ مرداد - ماه ۱۴۰۵
سال یازدهم / شماره ۵۴۰ / ۳۰,۰۰۰ ریال

ویترین

ناترازی برق؛ میراث سیاست گذاری معیوب

صنعت برق برای عبور از ناترازی، همزمان به توسعه نیروگاه‌های تازه، اصلاح اقتصاد برق و مهار تقاضا تکیه کرده؛ مسیری که هنوز با حل پایدار بحران فاصله دارد

یادداشت



علی حیدری

مشاور عالی مدیرعامل سازمان تأمین اجتماعی

سایه سنگین بدهی ۷ هزار همتی

تفاوت فاحش ارقام اعلامی درباره بدهی‌های دولت به سازمان تأمین اجتماعی، بیش از آنکه...

محمدی سرپرست سازمان تأمین اجتماعی شد

سرپرست جدید سازمان تأمین اجتماعی در مراسم معارفه خود بر ادامه برنامه‌های جاری، کاهش تغییرات مدیریتی، اصلاح فرایندها، توسعه خدمات و بهبود روش‌های سرمایه‌گذاری تأکید کرد

۲

معیشت‌خبرنگار

درس‌آشوبی سقوط

تعدیل گسترده نیروهای حرفه‌ای، توان تحلیلی رسانه‌ها را کاهش داده و اعتماد مخاطب را سست کرده است

۴

فرسایش تدریجی ستون‌های رفاه

افت مستمر نسبت پشتیبانی با اثرگذاری بر بودجه، تورم و رفاه به مسئله‌ای ملی تبدیل شده است

۳

پزشک خانواده؛ مدیر سلامت یا کارمند ارجاع

صفحه ۵



داستان جلد
COVERSTORY

دیگرخواندنی‌های این شماره: دانشگاه دولتی در تسخیر دهک‌های پردرآمد صفحه ۶ / سهام عدالت در برزخ مالکیت و اختیار صفحه ۷
بازار مسکن؛ قیمت‌های تند، معاملات کند صفحه ۹ / درمان اعتیاد میان قانون و خیابان رها شده است صفحه ۱۱

الکترونیک‌سازی پرداخت حق بیمه رانندگان

سازمان تأمین اجتماعی از عملیاتی شدن زیرساخت پرداخت اینترنتی حق بیمه برای رانندگان درون شهری و برون شهری خبر داد. این اقدام در راستای توسعه خدمات غیرحضوری و حذف مراجعات به شعب و کارگزاری‌های رسمی اجرایی شد. بیمه‌شدگان راننده اکنون می‌توانند بدون نیاز به حضور فیزیکی، از طریق سامانه خدمات الکترونیک این سازمان به نشانی es.tamin.ir، حق بیمه ماهیانه خود را پرداخت کنند. دسترسی به این امکان، مشروط به ثبت‌نام پیشین در سامانه مذکور و دریافت گذرواژه است. رانندگان با ورود به منوی «بیمه‌شدگان» و انتخاب گزینه «پرداخت حق بیمه»، قادر به تسویه حساب الکترونیک با استفاده از ابزارهای رایانه‌ای یا تلفن همراه در هر ساعت از شبانه‌روز خواهند بود. توسعه این درگاه، بخشی از برنامه راهبردی سازمان تأمین اجتماعی برای هوشمندسازی خدمات بیمه‌ای است. این سازمان اکنون ۸۴ خدمت خود را به صورت غیرحضوری ارائه می‌دهد که کاهش هزینه‌های اداری و حذف رفت‌وآمدهای غیرضروری را به عنوان هدف اصلی دنبال می‌کند.

انتصابات در وزارت تعاون

محمدهادی عسکری، معاون امور فرهنگی و اجتماعی وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی، طی احکام جداگانه‌ای دو انتصاب جدید در بدنه این وزارتخانه انجام داد. سید محسن دلبری، با سابقه فعالیت در کمیته‌های انتصابات و هیأت‌رئیس فدراسیون‌های ورزشی، به عنوان سرپرست فدراسیون آماتوری ورزش کارگری منصوب شد. اولویت کاری وی ساماندهی امور جاری و برگزاری مجمع انتخاباتی اعلام شده است. همچنین سید حسین المدنی، از کارشناسان اداره کل امور اجتماعی این وزارتخانه، مسئولیت سرپرستی خدمات اجتماعی کارگران را بر عهده گرفت. سایه سنگین ضرورت تحول در ارائه خدمات رفاهی و ورزشی، دلیل اصلی این جابه‌جایی‌ها در ساختار ستادی عنوان می‌شود.

تفاهم وزارت کار و ایامیدرو

معاونت فرهنگی وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی و سازمان توسعه و نوسازی معادن و صنایع معدنی ایران (ایمیدرو) در نشست مشترک، بر ایجاد «زیست‌بوم منسجم ورزش کارگری» و ارتقای خدمات رفاهی در بخش معدن توافق کردند. این همکاری با هدف عبور از فعالیت‌های مناسبیتی و شکل‌دهی به الگوی «کارفرمای سلامت‌محور» در صنایع معدنی صورت می‌گیرد. محمدهادی عسکری، معاون امور فرهنگی و اجتماعی وزارت کار، در این نشست ضمن تأکید بر لزوم ساماندهی لیگ‌های ملی ورزش کارگری، اتصال مسابقات درون‌بنگاهی به سطوح ملی را گامی ضروری برای ارتقای سلامت روان و جسم نیروی کار دانست. وی محورهای این تفاهم را فراتر از ورزش دانسته و شامل توسعه خانه‌های بهداشت کارگری، بهبود خدمات مسکن و حمایت از خانواده کارگران عنوان کرد.

66

غلامحسین

محمدی

با اشاره به

برنامه‌های

جاری سازمان

اعلام کرد

مدیریت

جدید تلاش

می‌کند امور

را با کمترین

تغییرات ادامه

دهد و مسیر

موجود را پیش

گیرد

غلامحسین محمدی با حکم وزیر تعاون، کار و رفاه اجتماعی به عنوان سرپرست سازمان تأمین اجتماعی منصوب شد و در مراسم معارفه خود بر تداوم برنامه‌های جاری، اصلاح فرایندها، توسعه خدمات، استفاده از ظرفیت‌های سرمایه‌گذاری و کاهش تغییرات مدیریتی تأکید کرد. همزمان معاون امور مجلس وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی نیز ناترازی منابع و مصارف رایکی از مشکلات جدی این سازمان دانست.

تأکید محمدی بر تداوم امور

محمدی دانش‌آموخته دکتری مدیریت-سیاستگذاری عمومی از دانشگاه تهران است و پیش از این، سابقه معاون وزیر و ریاست سازمان آموزش فنی و حرفه‌ای در دولت چهاردهم را در کارنامه داشته است. قائم‌مقامی سازمان بازنشستگی شهرداری تهران، عضویت در هیأت‌مدیره سازمان شهرک‌های صنعتی و مدیریت شرکت‌های دانش‌بنیان نیز از دیگر سوابق مدیریتی اعلام‌شده درباره اوست. وزیر تعاون، کار و رفاه اجتماعی در حکم انتصاب محمدی، بر تعهد، تخصص، شایستگی و تجربه مدیریتی او تأکید کرده و مأموریت وی را در چارچوب جهت‌گیری‌های دولت چهاردهم، اهداف قانون اساسی و برنامه هفتم توسعه قرار داده است. مراسم معارفه سرپرست جدید سازمان تأمین اجتماعی روز ۲۴ مرداد و با حضور دبیر هیأت امنای سازمان تأمین اجتماعی و صندوق‌های تابعه وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی، معاون امور مجلس وزارتخانه، رئیس و اعضای هیأت‌مدیره و جمعی از معاونان و مدیران سازمان برگزار شد. محمدی در این مراسم، تأمین اجتماعی را سازمانی بین‌نسلی توصیف کرد و

گفت: مسیر ارائه خدمات با شکل‌گیری ارکان مختلف سازمان حفظ شده است. او همچنین بر ضرورت دسترسی فراگیر و باکیفیت به خدمات تأمین اجتماعی تأکید کرد و گفت: هیچ فرد ایرانی نباید دریافت خدمات این حوزه را با مشقت تجربه کند. او با اشاره به برنامه‌های جاری سازمان، از اقدامات مصطفی سالاری، مدیرعامل پیشین، تقدیر کرد و گفت: با اطلاع از برنامه‌های موجود، تلاش خواهیم کرد امور با کمترین تغییرات ادامه پیدا کند.

محمدی همچنین بر ضرورت اصلاح معماری سازمانی، بهبود فرایندها و استفاده از راهبردهای جدید برای دستیابی به «تحول و تعالی» تأکید کرد. سرپرست سازمان تأمین اجتماعی، «هم‌آفرینی»، «نوآوری» و اصلاح روش‌ها و راهبردهای سرمایه‌گذاری را سه محور مورد تأکید خود اعلام کرد. به گفته او، تعامل و تواضع در رسیدگی به مشکلات و مطالبات مردم ضروری است و سازمان باید از خاص‌نگری فاصله گیرد. محمدی همچنین گفت: واگذاری بنگاه‌ها و خروج بنگاهداری در دستور کار قرار خواهد داشت و استفاده بهتر از دارایی‌های مشهود و نامشهود و روش‌های سرمایه‌گذاری می‌تواند به پیشبرد امور کمک کند. او در عین حال، مطالبات بازنشستگان و مستمری‌بگیران را مطالباتی بحق دانست و بر ضرورت اتخاذ رویکردهای جدید برای پاسخ به آنها تأکید کرد.

ناترازی در صدر چالش‌ها قرار دارد

در این مراسم، محمدعلی محسنی‌بندی، معاون امور مجلس، حقوقی و استان‌های وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی، ناترازی منابع و مصارف را مشکل جدی

شکاف نخبگان؛ بزرگ‌ترین خطر شکنندگی ایران است

وزیر رفاه در نشست تاب‌آوری اجتماعی و کاربست آن در جنگ، فاصله میان نخبگان سیاسی را از مهم‌ترین عوامل شکنندگی خواند و علت ماندگاری جامعه را وحدت دانست

جنگ از جمله کودکان میناب و لامرد توانست در سطح بین‌المللی دیده شود. او گفت: موضوع تاب‌آوری جامعه نیز باید با رویکردی مشابه بررسی و مشخص شود چه عواملی باعث شده جامعه ایران در شرایط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی دشوار، برخلاف برخی برآوردهای اولیه، رفتار متفاوتی از خود نشان دهد.

انسجام‌قوا در برابر شکاف

میدری با اشاره به شاخص‌های بین‌المللی شکنندگی دولت‌ها گفت: یکی از مولفه‌های مهم این شاخص‌ها به شکاف میان نخبگان سیاسی مربوط است. به گفته او، شکاف میان نخبگان سیاسی یکی از خطرهای جدی برای شکنندگی ایران محسوب می‌شود و همین موضوع این پرسش را ایجاد می‌کند که چرا با وجود چنین خطری، جامعه در مقاطع مورد اشاره دچار فروپاشی نشد. او در توضیح این وضعیت گفت: رفتار متفاوت نخبگان سیاسی، در کنار عوامل فرهنگی، مقاومت‌پذیری جامعه و عوامل دیگر، می‌تواند در توضیح تاب‌آوری ایران موثر باشد. میدری همچنین بر نقش رفتار رئیس‌جمهور در حفظ انسجام سیاسی تأکید کرد و گفت باید بررسی شود که چگونه دولت در موضوعاتی مانند حجاب، اینترنت و جنگ توانسته است انسجام میان نخبگان را حفظ کند. وزیر تعاون، کار و رفاه اجتماعی افزود وحدت میان سه قوه و رؤسای قوا در شرایط کنونی، پدیده‌ای کم‌سابقه در روابط سیاسی کشور است. او پذیرش مسئولیت مذاکرات از سوی رئیس مجلس را نیز نمونه‌ای از این وفاق دانست و گفت چنین تصمیمی را باید در چارچوب رفتار سیاسی و اجتماعی مورد مطالعه قرار داد. میدری همچنین به نقش ویژگی‌های فردی رهبران در ایجاد نقاط عطف سیاسی اشاره کرد و فروتنی سیاسی را یکی از ویژگی‌های موثر در این زمینه دانست. به گفته او، فروتنی سیاسی می‌تواند به رفتار راهبردی متفاوتی منجر شود و می‌بایست نحوه شکل‌گیری رفتارهای وحدت‌ساز در ساختار سیاسی کشور مورد بررسی قرار

دانست و گفت: این فرار به دو شکل رخ می‌دهد؛ نخست، بیمه نکردن بخشی از نیروی کار و دوم، اعلام دستمزدی کمتر از دریافتی واقعی کارگران. در حالت دوم، ممکن است کارگری حقوقی بالاتر دریافت کند، اما کارفرما حداقل دستمزد را در فهرست بیمه ثبت کند.

اعتراض محرمانه به مغایرت

سازمان تأمین اجتماعی برای کاهش این موارد، همزمان با ارسال فهرست بیمه از سوی کارفرما، پیامکی برای بیمه‌شده ارسال می‌کند که در آن سابقه، میزان کارکرد،

محمدی سرپرست سازمان تأمین اجتماعی شد

سرپرست جدید سازمان تأمین اجتماعی در مراسم معارفه خود بر ادامه برنامه‌های جاری، کاهش تغییرات مدیریتی، اصلاح فرایندها، توسعه خدمات و بهبود روش‌های سرمایه‌گذاری تأکید کرد



دانست و بر نقش همکاری در پیشبرد امور تأکید کرد. در مقابل، محمدی بر این نکته تأکید دارد که مسیر اداره سازمان باید با حفظ برنامه‌های موجود و کمترین تغییرات دنبال شود. از این منظر، تمرکز مدیریتی جدید بر اصلاح فرایندها، نوآوری، سرمایه‌گذاری و بهبود خدمت‌رسانی است؛ در حالی که مسئله ناترازی منابع و مصارف همچنان به عنوان یکی از چالش‌های اصلی سازمان مطرح است.

در پایان مراسم، حکم وزیر تعاون، کار و رفاه اجتماعی برای سرپرستی سازمان تأمین اجتماعی توسط دبیر هیأت امنای سازمان به غلامحسین محمدی اعطا شد.

بازسازی تاب‌آوری ادراکی

علی ربیعی، دستیار اجتماعی رئیس‌جمهور، در این نشست تاب‌آوری اجتماعی را در سه سطح معیشتی، اجتماعی و ادراکی-ذهنی تفکیک کرد. او گفت: دولت و جامعه در حوزه معیشتی، با تکیه بر تجربیات زیسته و سازوکارهای خودترمیمی مانند صندوق‌های خرد خانگی و همیاری‌های محلی، به سطحی از انطباق رسیده‌اند؛ اما چالش اصلی در حوزه تاب‌آوری ادراکی قرار دارد. ربیعی گفت تاب‌آوری ذهنی وابسته به جنسیت، سن یا طبقه اجتماعی نیست و شاخصی برای سنجش جهت‌گیری جامعه به سمت سازگاری و امید یا درماندگی و فروپاشی روانی است. او سیاست‌زدگی در روایت‌ها را یکی از عوامل تضعیف تاب‌آوری ذهنی دانست و گفت: این وضعیت می‌تواند جامعه میانه، ثبات‌خواه و زندگی‌خواه را با بی‌ثباتی و ناامنی روبرو مواجه کند. به گفته او، قطعی‌سازی اجتماعی نیز بر این فرایند اثر می‌گذارد. دستیار اجتماعی رئیس‌جمهور برای بازسازی تاب‌آوری ادراکی، پنج محور را مطرح کرد: بازسازی اعتماد از طریق روایت‌های صادقانه، معناسازی و ارائه تصویری روشن از آینده مطلوب، افزایش سواد ادراکی برای تشخیص درست‌کاری‌های روانی و تحلیل اطلاعات، تغییر نقش مردم از قربانی به بازیگر و تقویت شبکه‌های انسانی. ربیعی همچنین نقش رسانه را مهم دانست و گفت: تقویت این نقش نیازمند گفت‌وگوی صادقانه و مشارکت طلبانه با گروه‌های مختلف جامعه است. او گفت: بخش قابل توجهی از جامعه، با وجود فراخوان‌های آشوب‌طلبانه، با عقلانیت و رفتار آرام به ثبات کشور وفادار مانده است.

دستمزد و عنوان شغلی ثبت‌شده درج شده است. کشاورز از بیمه‌شدگان خواست این پیامک را با دقت بررسی کنند و در صورت مشاهده هرگونه مغایرت، اعتراض خود را در سامانه es.tamin.ir ثبت کنند. به گفته او، رسیدگی به اعتراض‌ها محرمانه است و بیمه‌شدگان نباید از ثبت شکایت در باره اطلاعات نادرست هراس داشته باشند. آنچه در پرونده بیمه‌شده ثبت می‌شود، مبنای محاسبه بسیاری از پرداخت‌های تأمین اجتماعی است؛ بنابراین یک عدد نادرست در فهرست بیمه، می‌تواند آثار مالی خود را بسیار دیرتر و زمانی آشکار کند که اصلاح آن دشوارتر شده است.

فرسایش تدریجی ستون‌های رفاه

افت مستمر نسبت پشتیبانی، تنها مسئله‌ای درون صندوقی نیست؛ این روند با اثرگذاری بر بودجه، تورم و رفاه عمومی به مسئله‌ای ملی تبدیل شده است



نسبت پشتیبانی در صندوق‌های بازنشتگی، عددی خشک و صرفاً فنی نیست؛ این شاخص، نضی پنهان پایداری نظام بیمه‌ای را در دست دارد و از نسبت میان بیمه‌پردازان شاغل به مستمری بگیران پرده برمی‌دارد. هرچه این نسبت بالاتر باشد، صندوق از توان بیشتری برای ایفای تعهدات جاری خود از محل حق بیمه‌های وصولی برخوردار است و هرچه پایین‌تر بیاید، سایه سنگین ناترازی بر منابع، تعهدات و حتی بودجه عمومی کشور گسترده‌تر می‌شود. روندی که اکنون در بخش بزرگی از صندوق‌های بازنشتگی ایران دیده می‌شود، تنها یک افت آماری نیست؛ نشانه فرسایش تدریجی ظرفیتی است که باید امنیت معیشتی نسل‌های امروز و فردا را تضمین کند. محاسبات بیمه‌ای سال‌هاست هشدار می‌دهند که نسبت پشتیبانی، اصلی‌ترین ترازوی سنجش سلامت مالی و بیمه‌ای صندوق هاست. در الگوی متعارف، هر صندوق برای آنکه از مرز بحران رانده می‌شود، دست کم به سه تا چهار بیمه‌پرداز در برابر هر مستمری بگیر نیاز دارد و وضعیت مطلوب زمانی شکل می‌گیرد که این عدد در محدوده پنج تا هفت قرار گیرد. فاصله گرفتن از این استاندارد به معنای آن است که ورودی‌ها دیگر توان پاسخگویی به خروجی‌ها را ندارند و صندوق، دیر یا زود به سمت استقراض، فروش دارایی، وابستگی به بودجه عمومی یا تعویق در اصلاحات رانده می‌شود. مسئله در ایران دقیقاً در همین نقطه ایستاده است؛ جایی که برخی صندوق‌ها از محدوده هشدار عبور کرده‌اند و برخی دیگر هنوز تنها به اتکای جوانی نسبی خود تعادل را حفظ کرده‌اند.

معیار پایداری مالی

نسبت پشتیبانی، در ماهیت خود، بیانگر تعادل میان نسل شاغل و نسل مستمری بگیر است. صندوق‌های بازنشتگی در سال‌های نخست فعالیت، به‌طور طبیعی نسبت‌های بالایی را تجربه می‌کنند، زیرا جمعیت بیمه‌پرداز رو به رشد است و تعداد مستمری بگیران هنوز محدود مانده است. این مرحله، دوره جوانی صندوق است؛ دوره‌ای که ورودی‌ها بر خروجی‌ها پیشی دارند و امکان برنامه‌ریزی بلندمدت، سرمایه‌گذاری و انباشت ذخایر فراهم می‌شود. اما با گذر زمان و ورود موج‌های بزرگ‌تری از بیمه‌شدگان به سن بازنشتگی، اگر منابع جدید جایگزین نشود و قواعد بیمه‌ای به‌درستی عمل نکند، نسبت پشتیبانی رو به نزول می‌گذارد.

افت این نسبت، معنایی روشن دارد: تعداد کمتری شاغل

باید هزینه‌های تعداد بیشتری مستمری بگیر را تأمین کند. در چنین وضعیتی، مسئله تنها به تراز صندوق ختم نمی‌شود. فشار بر بودجه دولت افزایش می‌یابد، ظرفیت سرمایه‌گذاری صندوق‌ها تحلیل می‌رود، امکان ایفای منظم تعهدات تضعیف می‌شود و حتی آثار کلان‌تری مانند تشدید کسری بودجه و فشارهای تورمی قابل انتظار خواهد بود. در نتیجه، نسبت پشتیبانی از یک شاخص درون سازمانی فراتر می‌رود و به متغیری موثر در ثبات مالی و اجتماعی کشور بدل می‌شود.

اعداد نگران کننده امروز

تصویر موجود در صندوق‌های بازنشتگی ایران، تفاوتی معنادار میان نهادهای مختلف را نشان می‌دهد. سازمان تأمین اجتماعی که بزرگ‌ترین پوشش بیمه‌ای و جمعیتی کشور را بر عهده دارد، اکنون نسبت پشتیبانی کمتر از چهار را تجربه می‌کند؛ عددی که هر چند هنوز از برخی صندوق‌های بحرانی بالاتر است، اما فاصله چندانی با مرز هشدار ندارد. در سوی دیگر، صندوق بازنشتگی کشوری با نسبت حدود ۰٫۴۶، عملاً در وضعیتی قرار گرفته که بدون اتکا به منابعی بیرون از حق بیمه‌های جاری، تداوم فعالیت آن قابل تصور نیست. مقابل این دو، صندوق بیمه اجتماعی کشاورزان، روستاییان و عشایر به دلیل جوان‌تر بودن و ساختار متفاوت جمعیتی، نسبت پشتیبانی نزدیک به ۱۰ را ثبت کرده است؛ عددی که بیش از هر چیز، مرحله چرخه حیات صندوق را توضیح می‌دهد. این تفاوت‌ها نشان می‌دهد که مسئله کاهش ضریب پشتیبانی، یک پدیده یکنواخت و ساده نیست. ساختار سنی بیمه‌شدگان، زمان شکل‌گیری صندوق، دامنه تعهدات، نوع قوانین حاکم و کیفیت مدیریت منابع، همه در تعیین این نسبت نقش دارند. با این حال، آنچه میان اغلب صندوق‌ها مشترک است، روند نزولی چندین ساله این شاخص است؛ روندی که اگر مهار نشود، حتی صندوق‌هایی را که امروز در ظاهر از وضعیت مناسب‌تری برخوردارند، در آینده با فشارهای مشابه روبه‌رو خواهد کرد.

ریشه‌های افت مزمن

علت کاهش نسبت پشتیبانی را نمی‌توان به یک عامل واحد فروکاست. این افت، حاصل هم‌زمانی چند روند ساختاری و سیاستی است که طی سال‌ها بر هم انباشته شده‌اند. نخستین عامل، تغییرات جمعیتی و سالمند شدن جامعه است. کاهش نرخ باروری و افزایش امید به زندگی، نسبت جمعیت سالمند را افزایش داده و هم‌زمان

سهم جمعیت شاغل را در مقایسه با مستمری بگیران کاهش داده است. نتیجه روشن است: موج بازنشتگی بزرگ‌تر می‌شود، اما ظرفیت جایگزینی بیمه‌پردازان جدید به همان سرعت رشد نمی‌کند. عامل دوم، تصویب قوانین و مقرراتی است که بدون پیش‌بینی منابع مالی پایدار، تعهدات تازه‌ای بر دوش صندوق‌ها گذاشته‌اند. بازنشتگی پیش از موعد، افزایش‌های خارج از ضابطه در حقوق و مزایا، و اجرای تعهداتی که سهم کارفرمایی دولت را بالا برده اما منابع آن را تأمین نکرده، بخشی از همین سیاست‌هاست. این تصمیم‌ها در کوتاه‌مدت ممکن است رضایت گروه‌هایی را جلب کرده باشند، اما در بلندمدت بنیان محاسبات بیمه‌ای را سست کرده و انباشت بدهی و ناترازی را رشد بخشیده‌اند. شرایط نامناسب اقتصادی نیز سهمی تعیین‌کننده در این روند داشته است. رشد اقتصادی پایین، ضعف سرمایه‌گذاری و شکل‌نگرفتن اشتغال پایدار و مولد، جریان ورود بیمه‌پردازان جدید را محدود کرده و رکود در بنگاه‌ها نیز توان پرداخت منظم حق بیمه را کاهش داده و در برخی بخش‌ها، فرار بیمه‌ای را تشدید کرده است. وقتی بازار کار رسمی کوچک می‌شود یا با کیفیت پایین گسترش می‌یابد، صندوق‌ها از ناحیه ورودی‌های اصلی خود آسیب می‌بینند.

اشتغال، بیمه، تعادل

غلامحسین عابدی‌روش، کارشناس حوزه بیمه‌های اجتماعی، بر پیوند مستقیم میان وضعیت اشتغال و نسبت پشتیبانی تأکید دارد. به گفته او، در سال‌های اخیر رشد اقتصادی مناسب و به تبع آن، سرمایه‌گذاری کافی در کشور شکل نگرفته و همین مسئله به محدود شدن فرصت‌های شغلی، کاهش جذب نیروی کار رسمی و تضعیف جریان ورودی صندوق‌ها انجامیده است. از نگاه او، هر زمان رونق اقتصادی و خلق فرصت‌های گسترده و پایدار شغلی تحقق یابد، ورودی صندوق‌هایی مانند تأمین اجتماعی نیز تقویت می‌شود و تعادل میان منابع و مصارف تاحدی قابل ترمیم خواهد بود.

اهمیت این تحلیل در آن است که نشان می‌دهد مسئله صندوق‌ها را نمی‌توان صرفاً درون ساختمان صندوق‌ها حل کرد. سیاست اشتغال، رونق تولید، بهبود محیط کسب و کار، کاهش نااطمینانی‌های اقتصادی و افزایش ظرفیت جذب نیروی کار رسمی، بخشی از سیاست‌رفاهی و بیمه‌ای کشور است، نه حوزه‌ای جدا از آن. هر شکاف در بازار کار، مستقیماً به کاهش بیمه‌پردازی، افت منابع

بخشی از حق بیمه مرتبط با بنگاه‌های مشمول کمک دولت، طی سال‌های گذشته به‌موقع پرداخت نشده و بدهی انباشته دولت به نهادهایی مانند سازمان تأمین اجتماعی را سنگین‌تر کرده است. اگر این تعهدات در زمان خود انجام می‌شد، بخشی از فشار فعلی بر منابع صندوق‌ها کاهش می‌یافت. ادامه این روند، صندوق را از منطق بیمه‌ای دور و به ردیفی از هزینه‌های بودجه‌ای نزدیک می‌کند؛ وضعیتی که نه برای دولت پایدار است و نه برای بیمه‌شدگان اطمینان‌بخش.

افت نسبت پشتیبانی، صندوق بازنشتگی را از نهادهای متکی بر حق بیمه به مجموعه‌ای وابسته به بودجه عمومی بدل می‌کند؛ مسیری که در برخی صندوق‌ها عملاً آغاز شده است. هرچه فاصله میان ورودی‌های بیمه‌ای و تعهدات جاری بیشتر شود، نیاز به تزریق منابع دولتی نیز افزایش می‌یابد و این فشار، تنها متوجه صندوق‌ها نمی‌ماند؛ بودجه عمومی را هم فرسوده می‌کند و توان دولت را برای تأمین سایر هزینه‌های عمومی کاهش می‌دهد. در همین حال، ایفای ناقص تعهدات دولت به صندوق‌ها بر عمق بحران افزوده است.

جاری و تضعیف نسبت پشتیبانی ترجمه می‌شود. عابدی‌روش در عین حال به مسئله مهم دیگری نیز اشاره می‌کند: بخشی از شاغلان، حق بیمه را بر مبنای دستمزد واقعی پرداخت نمی‌کنند. این شکل از بیمه‌گریزی، حتی در مواردی که فرد در ظاهر زیر پوشش بیمه قرار دارد، ورودی واقعی صندوق‌ها را کاهش می‌دهد و تصویر مالی آنها را مخدوش می‌کند. بنابراین مسئله فقط تعداد بیمه‌شدگان نیست؛ کیفیت بیمه‌پردازی، شفافیت دستمزد و انضباط بازار کار نیز در سنجش تعادل صندوق‌ها تعیین‌کننده است.

قوانین بی‌پشتوانه مزمن

یکی از سنگین‌ترین فشارهایی که بر صندوق‌های بازنشتگی وارد شده، از مسیر سیاست‌گذاری‌های فاقد پشتوانه مالی شکل گرفته است. بخشی از قوانین حمایتی و بازنشتگی‌های زود هنگام، به‌ویژه در حوزه مشاغل سخت و زیان‌آور، بدون تأمین منابع پایدار بر تعهدات صندوق‌ها افزوده‌اند. وقتی فردی پیش از سن متعارف از چرخه بیمه‌پردازی خارج می‌شود، صندوق هم‌سال‌های بیشتری از دریافت حق بیمه را از دست می‌دهد و هم‌ناچار است برای دوره‌ای طولانی‌تر مستمری پرداخت کند. تکرار گسترده این الگو، نسبت پشتیبانی را به‌طور مستقیم فرسوده و فاصله میان ورودی‌ها و خروجی‌ها را عمیق‌تر کرده است. پیامد چنین تصمیم‌هایی تنها در کاهش یک شاخص فنی خلاصه نمی‌شود. تعهدات انباشته، توان مدیریت منابع را محدود می‌کند، برنامه‌ریزی بلندمدت را از کار می‌اندازد و صندوق‌ها را از منطق محاسبات بیمه‌ای و اکچوئری دور می‌سازد. هرگاه تصمیم‌گیری کوتاه‌مدت جای ارزیابی مالی بلندمدت را بگیرد، هزینه آن با تأخیر اما سنگین ظاهر می‌شود. در این وضعیت، صندوق برای ایفای تعهدات خود ناگزیر به استفاده از ذخایر، فروش دارایی، اتکا به بودجه عمومی یا تعویق اصلاحات می‌شود؛ مسیری که پایداری مالی را بیش از پیش تضعیف می‌کند و بار آن در نهایت بر دوش بیمه‌شدگان، بازنشتگان و دولت می‌افتد.

گریز از بیمه‌پردازی

بازار کار غیررسمی و ضعف نظارت، یکی دیگر از مجاری کاهش نسبت پشتیبانی است. در بخشی از فعالیت‌های اقتصادی، کارفرمایان از خلاهای قانونی و نظارتی استفاده می‌کنند تا یا به کارگیری نیروی کار ارزان، از پرداخت حق بیمه نیز بگریزند. این موضوع در حوزه اشتغال اتباع خارجی، به‌ویژه در مواردی که بیمه‌پردازی آنان به شکل واقعی و منظم انجام نمی‌شود، برجسته‌تر شده است. عابدی‌روش معتقد است اشتغال گسترده اتباع خارجی بدون پوشش بیمه‌ای موثر، به کاهش ورودی مالی صندوق‌ها و تضعیف وضعیت نسبت پشتیبانی منجر می‌شود. از منظر او، اگر اشتغال در بازار رسمی بیشتر در اختیار نیروی کار ایرانی قرار گیرد و بیمه‌پردازی کامل و واقعی انجام شود، بخشی از منابع ورودی سازمان‌هایی مانند تأمین اجتماعی تقویت خواهد شد. مسئله در اینجا صرفاً رقابت نیروی کار نیست؛ موضوع اصلی، گریز از بیمه‌پردازی و شکل‌گیری ناترازی مالی در صندوق هاست.

راه اصلاح کجاست

خروج از وضعیت کنونی، نیازمند بسته‌ای از اصلاحات هم‌زمان و بلندمدت است. هیچ راه‌حل تک‌بندی برای ترمیم نسبت پشتیبانی وجود ندارد، زیرا بحران نیز حاصل یک علت واحد نیست. افزایش تدریجی سن بازنشتگی، نخستین محور مهم در این بسته به شمار می‌رود. این اقدام می‌تواند دوره بیمه‌پردازی را طولانی‌تر و دوره دریافت مستمری را کوتاه‌تر کند و از این مسیر، به بهبود تراز صندوق‌ها یاری برساند. محور دوم، تقویت اشتغال مولد و پایدار است. بدون رشد اقتصادی، سرمایه‌گذاری و گسترش بازار کار رسمی، سخن گفتن از ترمیم پایدار نسبت پشتیبانی بیش از حد خوش‌بینانه خواهد بود. افزایش تعداد بیمه‌پردازان جدید، تنها از مسیر رونق تولید و اشتغال پایدار ممکن می‌شود. محور سوم به حکمرانی مالی صندوق‌ها بازمی‌گردد. واگذاری مدیریت شرکت‌های وابسته به بخش خصوصی کارآمد، تمرکز بر سرمایه‌گذاری‌های مولد و حرکت از بنگاهداری به سمت سهامداری، می‌تواند بازده دارایی‌ها را بهبود دهد. صندوق بازنشتگی زمانی می‌تواند بخشی از فشار تعهدات را تحمل کند که دارایی‌هایش نیز با بازدهی قابل دفاع اداره شوند. هم‌زمان، مقابله با فرار بیمه‌ای، توسعه سامانه‌های هوشمند نظارتی، شفاف‌سازی صورت‌های مالی و الزام تصمیم‌گیری بر پایه محاسبات دقیق اکچوئری، پیش‌نیاز هر اصلاح موثر است. بدون شفافیت و انضباط محاسباتی، حتی سیاست‌های درست نیز در اجرا فرسوده می‌شوند.

تأمین



یادداشت

O P T I N I O N



حجت آربن

کارشناس بیمه‌های اجتماعی

بزرگ‌ترین چتر حمایت اجتماعی ایران

سایه سنگین فقدان امنیت معیشتی بر سر جوامع در حال گذار، همواره لزوم بازخوانی نقش نهادهای پشتیبان را دوچندان می‌کند. در این میان، سازمان تأمین اجتماعی با تحت پوشش قرار دادن نزدیک به ۴۷ میلیون نفر، عملاً به ستون فقرات نظام رفاهی و ثبات اجتماعی ایران بدل شده است. این سازمان با سهم ۷۰ درصدی از کل پوشش بیمه‌ای کشور، نه صرفاً یک نهاد پرور و کراتیک، که بزرگ‌ترین شبکه تضمین آتیه است که زیست روزمره نیمی از جمعیت ایران را به معادلات ساختاری خود گره می‌زند. تعهدات این سازمان، فراتر از پرداخت‌های ماهانه، در پیوستاری از خدمات کوتاه‌مدت و بلندمدت تعریف می‌شود که هیچ الگوی مشابهی در سایر صندوق‌های بازنشتگی ندارد. تزریق ماهانه ۱۴۰ هزار میلیارد تومان مستمری به حساب خانواده‌ها، جریانی عظیم از نقدینگی را در شریان‌های اقتصادی کشور جاری می‌کند که مستقیماً بر تقاضای کل و چرخه معیشت اثرگذار است. با این حال، اهمیت راهبردی تأمین اجتماعی در لحظات بروز بحران‌های فردی نظیر بیماری، بارداری یا بیکاری تجلی می‌یابد؛ جایی که پرداخت غرامت دستمزد، کمک هزینه‌های ازدواج و مقرری بیکاری، مانع از سقوط خانوارها به زیر خط فقر در مواجهه با مخاطرات زندگی می‌شود. این چتر حمایتی، در واقع ضربه گیر تکانه‌های اقتصادی است که به شکلی آتی و مستمر، امنیت روانی ذی‌نفعان را در برابر حوادث غیرمنتظره تضمین می‌کند. در ضلع دیگر این ساختار، شبکه گسترده درمانی قرار دارد که تأمین اجتماعی را به دومین تولیدکننده و بزرگ‌ترین خریدار خدمات سلامت در ایران تبدیل کرده است. مالکیت بیمارستان‌ها و مراکز تخصصی ملکی در کنار قرارداد با بیش از ۵۲ هزار مرکز درمانی و دانشگاهی، زنجیره‌ای یکپارچه از مراقبت را فراهم آورده که از پیش از تولد آغاز شده و تا پایان عمر امتداد می‌یابد. وجه تمایز بنیادین این نهاد با سایر دستگاه‌های دولتی، مدل مالی آن است؛ سازمانی که بخش اعظم منابع خود را برای انجام این حجم از تعهدات، از محل وصول حق بیمه و بدون وابستگی به بودجه عمومی تأمین می‌کند. این استقلال مالی، اگرچه با چالش‌های پایداری روبه‌روست، اما ماهیت مشاعی و بین‌نسلی اموال بیمه‌شدگان را به عنوان یک حق الناس ملی برجسته می‌سازد. استمرار کارکرد این نهاد اکنون با امنیت ملی و ثبات اجتماعی گره خورده؛ چرا که هرگونه نوسان در پایداری مالی آن، مستقیماً سلامت و معیشت توده‌های وسیع مردمی را هدف قرار می‌دهد. سازمان تأمین اجتماعی در مقام پرچمدار نظام حمایتی، فراتر از یک ساختار بیمه‌ای، رکن اساسی عدالت اجتماعی در ایران معاصر محسوب می‌شود که وظیفه صیانت از نیروی کار و کرامت بازنشتگان را بر عهده دارد. پایداری این نهاد، تضمین‌کننده تاب‌آوری جامعه در برابر چالش‌های اقتصادی است و هرگونه سیاست‌گذاری در حوزه رفاه، ناگزیر از عبور از مسیر تقویت و صیانت از این سرمایه عظیم ملی است. حفظ این ساختار یکپارچه، ضرورتی گریزناپذیر برای بقای قرارداد اجتماعی میان حاکمیت و شهروندان در حوزه رفاه عمومی است.

وقتی

ورودی‌های

بیمه‌ای فرو

می‌ریزند

و تعهدات

بازنشتگی

فربه می‌مانند،

صندوق‌ها

به تدریج از

نهادهای

بیمه‌محور به

مصرف‌کنندگان

مزمن بودجه

عمومی بدل

می‌شوند

معیشت خبرنگار در سرایشی سقوط

تعدیل گسترده نیروهای حرفه‌ای، توان تحلیلی رسانه‌ها را کاهش داده، اعتماد مخاطب را سست کرده و مرجعیت خبری داخلی را در برابر منابع بیرونی آسیب‌پذیرتر ساخته است

یادداشت

O P I N I O N



علی حدیری

مشاور عالی مدیرعامل سازمان تأمین اجتماعی

سایه‌سنگین بدهی ۷ هزار همتی

تفاوت فاحش ارقام اعلامی درباره بدهی‌های دولت به سازمان تأمین اجتماعی، بیش از آنکه برآمده از یک خطای محاسباتی باشد، ریشه در تقابل دو منطق «ارزش اسمی» و «ارزش واقعی» دارد. کارشناسان و تشکل‌های کارگری تأکید دارند اگر حق بیمه‌های سهم‌دولت از سال ۱۳۵۴ تاکنون به جای انباشت در سرفصل دیون، در بازارهای مولد، طلا یا مسکن سرمایه‌گذاری می‌شد، امروز ارزش این دارایی از مرز ۷ هزار هزار میلیارد تومان نیز فراتر می‌رفت. این شکاف عمیق ارزی و سقوط پیاپی ارزش پول ملی در نیم قرن اخیر، محاسبات ریالی گذشته را از معنا تهی کرده و ضرورت بازنگری در شیوه تقویم این مطالبات را به یک اولویت استراتژیک برای بقای بزرگ‌ترین صندوق بیمه‌ای کشور تبدیل کرده است. ماهیت مطالبات سازمان تأمین اجتماعی را نباید با تسهیلات بانکی یا وام‌های سنواتی هم‌تراز دانست؛ چرا که این دیون دارای ماهه‌ای مستقیم خدماتی است که به نرخ روز به ذی نفعان ارائه می‌شود. سازمان تأمین اجتماعی مکلف است مستمری‌ها و هزینه‌های درمانی را با احتساب نرخ تورم جاری و افزایش سنواتی دستمزد به میلیون‌ها نفر پرداخت کند، در حالی که سهم‌الشرکه دولت در قالب ارقام نسبه و مجمد کماکان باقی مانده است. فقدان نقدینگی ناشی از این عدم تأدیه، سازمان را از ابتدای دهه ۹۰ خورشیدی به سمت استقراض بانکی، فروش اموال و انتشار اوراق سوق داده که این موضوع هزینه‌های مالی سنگینی را بر دوش سفره بیمه‌شدگان تحمیل کرده؛ هزینه‌ای که مستقیماً از ناترازی بودجه‌ای دولت به ترانزانه سازمان منتقل شده است. منطق حقوقی حاکم بر این مطالبات، شباهت تامی به قواعد «دیه» و «مهریه» در نظام قضایی کشور دارد که همواره بر اساس ارزش روز محاسبه و پرداخت می‌شوند. همان‌گونه که قوه قضائیه بر پایه ماده ۵۲۲ قانون آیین دادرسی، خسارت تأخیر تأدیه را طبق شاخص تورم رسمی و به صورت تجمعی لحاظ می‌کند، اعمال همین قاعده نیز بر بدهی‌های بیمه‌ای دولت یک الزام گریزن‌پذیر برای برقراری عدالت بین نسلی است. حتی فراتر از شاخص تورم، می‌توان معیار «تعداد حداقل دستمزد» را مبنای قرار داد؛ به این معنا که دولت باید معادل همان نسبتی از حداقل دستمزد که در دهه ۵۰ یا ۶۰ به‌کار شده، امروز به قیمت جاری با سازمان تسویه کند تا قدرت خرید منابع بیمه‌ای صیانت شود. قانون‌گذار در بند «ه» ماده ۷ قانون ساختار نظام جامع رفاه و تأمین اجتماعی مصوب ۱۳۸۳، با هوشمندی بر عبارت «به ارزش واقعی روز» تأکید کرده تا راه بر هرگونه تضییع حق الناس در این صندوق مشاع بسته شود. هرچند در زمان تصویب، شورای نگهبان نسبت به عباراتی نظیر «محاسبات بی‌پس‌سنجی» «ابهاماتی مطرح کرد، امامتن نهایی قانون صراحتاً دولت را به بازپرداخت بدهی‌ها با لحاظ ارزش واقعی مکلف می‌کند. جلوگیری از فروپاشی معیشتی ۴۷ میلیون نفر، در گرو خروج از نگاه بودجه‌ای صرف و پذیرش منطق اکچوئری در تسویه این بدهی‌های تاریخی است؛ چرا که پایداری تأمین اجتماعی، دقیق‌ترین دماسنج ثبات اجتماعی در ایران معاصر به شمار می‌رود.

«

پس از تشدید بحران‌های اقتصادی و جنگ، صدها روزنامه‌نگار با قراردادهای لغوشده، بیمه‌های قطع‌شده و دستمزدهای نازل روبه‌رو شده‌اند؛ وضعیتی که اصلاح فوری می‌طلبد

«سایه سنگین» بی‌ثباتی اقتصادی بر پیشانی تحریریه‌هایی که روزگاری نبض تپنده آگاهی بخشی بودند، اکنون به واقعیتی عریان و گزنده بدل شده است؛ جایی که امنیت شغلی نه یک حق صنفی، بلکه به رویایی دور دست برای اهالی رسانه شباهت دارد. ساختار اقتصادی رسانه‌ها در ایران، تحت تأثیر شوک‌های پیاپی ارزی و رکود حاکم بر بازار تبلیغات، به مرحله‌ای مالی خبرگزاری‌ها گم شده و جای خود قربانیان آن، نه مدیران مسئول، بلکه خبرنگاران مقدم هستند. روایت‌های مستند از لایه‌های زیرین صنف روزنامه‌نگاری نشان می‌دهد که تلاطم‌های سیاسی و نظامی اخیر، تنها کاتالیزوری برای تسریع یک روند فروپاشی از پیش آغاز شده بوده‌اند. در این میان، کرامت انسانی و حرفه‌ای نخبان قلم در ترانزانه‌های مالی خبرگزاری‌ها گم شده و جای خود را به قراردادهای استثمار «حق التحریر» داده است. فرآیند خروج اجباری نیروهای متخصص از چرخه اطلاع‌رسانی، نه تنها یک بحران معیشتی برای صدها خانواده محسوب می‌شود، بلکه مرجعیت رسانه‌ای داخلی را در برابر رقبای فرامرزی به شدت تضعیف کرده است. در حالی که مرکز پژوهش‌های مجلس و انجمن‌های صنفی بر ضرورت اصلاحات ساختاری و تأسیس نظام روزنامه‌نگاری تأکید دارند، بدنه اجرایی کشور همچنان در ارائه یک پکیج حمایتی فوری ناتوان نشان می‌دهد. این گزارش، واکاوی عمیق تراژدی نادیده گرفته شدنی است که در آن، روابن رنج دیگران، خود به سوژه‌های درممانه گزارش‌های منتشرنشده بدل شده‌اند.

خران تحریریه‌های تخصصی

سرنوشت «مریم»، خبرنگار با سابقه حوزه آسیب‌های اجتماعی، نمادی از استیصال نسلی است که پانزده سال از عمر خود را وقف واکاوی دردهای نهفته در بطن جامعه کرد، اما در نهایت خود به یکی از همان آسیب‌هایی بدل شد که سال‌ها علیه آن‌ها قلم می‌زد. او که در یکی از خبرگزاری‌های رسمی کشور، لایه‌های پنهان معضلات زنان و حاشیه‌نشینان را به تصویر می‌کشید، در پی رخداد‌های اخیر و ناترازی مالی رسانه متبوعش، با تبعیض تعدیل مواجه گشت. اخراج مریم نه از سر ناتوانی حرفه‌ای، بلکه محصول منطق بی‌رحم اقتصادی بود که ترجیح می‌دهد تخصص را فدای صرفه‌جویی در هزینه‌های جاری کند. او روایت می‌کند که چگونه یک تماس تلفنی کوتاه،

پایانی بر ۱۵ سال خدمت صادقانه و برنامه‌ریزی‌های او برای بازنشتی در مشاغل سخت و زیان‌آور بود. این دگردیسی اجباری از یک نیروی رسمی به یک خبرنگار حق‌التحریر، به معنای سقوط از نردبان امنیت شغلی به قعر دره‌ای است که در آن نه از بیمه خبری هست و نه از دستمزدی که کفاف حداقل‌های معیشت را بدهد. بررسی‌های میدانی حاکی از آن است که وضعیت مریم یک استثنا نیست. پس از تنش‌های نظامی و سیاسی موسوم به جنگ ۱۲ روزه و متعاقب آن ۴۰ روزه، موجی از بیکاری ناخواسته فضای رسانه‌ای کشور را در نوردید. آمارهای رسمی از بیکاری حداقل ۱۵۰ روزنامه‌نگار در فاز نخست خبر می‌دهند، اما پیگیری‌های عمیق‌تر نشان می‌دهد که تعداد واقعی کسانی که راهی شعب بیمه بیکاری شده‌اند یا به کارهای غیرمرتبط روی آورده‌اند، به چند صد نفر می‌رسد. مدیران رسانه‌ها با تمسک به استدلال «شرایط اضطراری»، قراردادهایی را که سال‌ها تمدید می‌شد، ملغی کرده و راه را برای ورود نیروهای ارزان‌قیمت و فاقد تجربه هموار ساخته‌اند. این «خران زودرس» در تحریریه‌ها، تخصص‌گرایی را به محاق برده و انگیزه‌های حرفه‌ای را در نطفه خفه کرده است.

زوال تدریجی کرامت شغلی

واکنش رسانه‌ها به رکود اقتصادی ناشی از بحران‌های اخیر، طیفی از استراتژی‌های انقباضی را شامل می‌شود که در تمامی آن‌ها، فشار اصلی بر گروه خبرنگاران سنگینی می‌کند. برخی موسسات مطبوعاتی با حذف مزایای رفاهی، اضافه کار و حق ماموریت، سعی در حفظ ظاهر و تداوم انتشار دارند، اما در باطن، کیفیت محتوای خود را به شدت تقلیل داده‌اند. در مقابل، رسانه‌هایی قرار دارند که بی‌پروا به تعدیل ۳۰ تا ۷۰ درصدی نیروهای خود دست زده‌اند. «سعید»، خبرنگار سرویس سیاسی که ۸ سال در یکی از روزنامه‌های کثیرالانتشار فعالیت کرده، اکنون در وضعیت «حق‌التحریری» به سر می‌برد؛ وضعیتی که او آن را تحقیر سیستماتیک می‌نامد. سعید معتقد است که وقتی دستمزد یک گزارش تحقیقی عمیق تنها ۷۰۰ هزار تومان تعیین می‌شود، دیگر نمی‌توان از خبرنگار انتظار داشت که با رویکردی نقادانه و دقیق به سراغ سوژه‌ها برود. این افت کیفیت، پیامد مستقیم سیاستی است که در آن «قلم» به عنوان یک کالا با کمترین قیمت ممکن معامله می‌شود. خبرنگاری که



آینده‌اش تیره و تار است و بیمه تأمین اجتماعی‌اش قطع شده، دیگر دغدغه «کشف حقیقت» ندارد، بلکه تمام انرژی‌اش صرف بقا و یافتن شغلی جایگزین در حوزه‌هایی چون روابط عمومی یا بازاریابی می‌شود. سعید به صراحت می‌گوید که اگر نیاز مالی نبود، هرگز به این حق‌التحریر تحقیرآمیز تن نمی‌داد. زوال کرامت شغلی در این صنف، به مرحله‌ای رسیده است که بسیاری از نیروهای خوش‌نام و مستعد، عطای روزنامه‌نگاری را به لقایش بخشیده و در حال خروج از این حرفه هستند؛ پدیده‌ای که می‌توان آن را «فرار مغزها از تحریریه» نامید.

بن‌بست معیشت و بیمه

یکی از کلیدی‌ترین چالش‌های خبرنگاران تعدیل شده، قطع پیوند آن‌ها با صندوق‌های بازنشستگی و بیمه‌های درمانی است. برای خبرنگارانی که به امید قانون «سخت و زیان‌آور» و بازنشستگی پس از ۲۰ سال فعالیت مداوم، دشواری‌های این حرفه را به جان خریده بودند، قطع بیمه در سال‌های پایانی خدمت، فاجعه‌ای جبران‌ناپذیر است. بیمه بیکاری اگرچه به عنوان یک مسکن موقت عمل می‌کند، اما نه تنها سابقه حرفه‌ای آن‌ها را مخدوش می‌سازد، بلکه مبالغ پرداختی آن به هیچ عنوان با هزینه‌های کمرشکن زندگی در کلان‌شهرها همخوانی ندارد. از سوی دیگر، وضعیت رسانه‌های ایران به قدری شکننده است که امیدی به بازگشت به کار در آینده نزدیک وجود ندارد و این موضوع، بلاتکلیفی و سرگردانی اهالی رسانه را دوچندان کرده است. مدیران رسانه‌ها، بی‌توجهی دولت به مشکلات ساختاری مطبوعات را ریشه اصلی این بحران می‌دانند. آن‌ها معتقدند در اقتصاد ملی که یارانه‌های دولتی به درستی توزیع نمی‌شود و هزینه‌های چاپ و نشر با جهش‌های چندصد درصدی مواجه است، چاره‌ای جز کاستن از هزینه‌های پرسنلی باقی نمی‌ماند. اما در این میان، جای خالی حمایت‌های مستقیم نهادهایی چون وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی به ریاست افرادی چون احمد میدری (در چارچوب سیاست‌های رفاهی کلان) و وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به شدت احساس می‌شود. نبود یک صندوق حمایتی مقتدر که در زمان‌های بحران بتواند مابه‌التفاوت حق بیمه خبرنگاران را پوشش دهد، باعث شده است که امنیت روانی صنف روزنامه‌نگاری به پایین‌ترین سطح خود در دهه‌های اخیر برسد.

وقتی قلم بی‌پناه می‌شود

آسان‌ترین گزینه برای حذف بدل می‌شود. ناامنی شغلی نیز به «خودسانسوری معیشتی» می‌انجامد؛ وضعیتی که خبرنگار برای حفظ حداقل درآمد، از طرح پرسش‌های اصلی پرهیز می‌کند. ادامه این روند، شفافیت اقتصادی و توسعه پایدار را تهدید می‌کند. برون‌رفت از این وضعیت، نیازمند به رسمیت شناختن خبرنگاری به عنوان حرفه‌ای راهبردی و پیش‌بینی حمایت‌های پایدار و نهادمند است.

افول مرجعیت رسانه‌های داخلی

پیامد بیکاری گسترده خبرنگاران، تنها به حوزه معیشت محدود نمی‌شود؛ بلکه ابعاد گسترده‌ای در حوزه امنیت ملی و نبرد رسانه‌ای دارد. «امیرشاهی»، عضوانجمن صنفی روزنامه‌نگاران استان تهران، معتقد است که تخلیه تحریریه‌ها از نیروهای متخصص و خوش‌قلم، ضربه‌ای مهلک به «مرجعیت رسانه‌ای» کشور وارد آورده است. وقتی رسانه‌های داخلی به دلیل بی‌پولی قادر به تولید محتوای اختصاصی و جذاب نباشند، مخاطب ناگزیر به سمت منابع جایگزین، از جمله رسانه‌های فارسی‌زبان خارج از کشور یا شبکه‌های اجتماعی غیررسمی سوق پیدا می‌کند. این مهاجرت مخاطب، به معنای پذیرش روایت‌های بیگانه و تضعیف سرمایه اجتماعی در داخل است. قطع دسترسی به اینترنت در مقاطع مختلف و محدودیت‌های فزاینده، در کنار بحران مالی، رسانه‌ها را در مسیر سقوط قرار داده است. در این فضا، رسانه‌های مستقل که وابستگی به نهادهای قدرتمند یا ارگان‌های دولتی ندارند، بیشترین آسیب را دیده‌اند. این رسانه‌ها که بازتاب‌دهنده صدای بخش‌های نادیده گرفته شده جامعه هستند، اکنون در آستانه تعطیلی کامل قرار دارند. کارشناسان پیشنهاد می‌دهند که دولت با تخصیص وام‌های کم‌بهره بلندمدت (در حدود ۷ تا ۸ میلیارد تومان برای هر رسانه مستقل) به صیانت از اشتغال نیروهای باقی‌مانده کمک کند. مبالغی که در مقیاس بودجه‌های کلان کشوری ناچیز است، اما می‌تواند جریانی حیاتی در رگ‌های نیمه‌جان مطبوعات مستقل تزریق نماید.

بازطراحی ساختار حمایتی دولت

گزارش تحلیلی مرکز پژوهش‌های مجلس که در تیرماه سال جاری منتشر شد، بر این حقیقت صحه می‌گذارد که سازوکارهای حمایتی فعلی هیچ تناسبی با نیازهای واقعی خبرنگاران ندارد. در این گزارش تأکید شده است که مشکل اصلی، نه کمبود قانون، بلکه فقدان کارکردهای نهادی پایدار است. پژوهشگران این مرکز دو مسیر سیاستی مکمل را پیشنهاد کرده‌اند؛ نخستین مسیر، بازطراحی فوری نقش وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی است. این وزارتخانه باید از یک نهاد صرفاً ناظر و صادرکننده مجوز، به یک نهاد عملیاتی در حوزه‌هایی چون بیمه، حمایت حقوقی و نظام رتبه‌بندی صلاحیت‌های تخصصی تبدیل شود. در این مدل، یارانه‌های رسانه‌ای باید از حالت توزیع رانتی خارج شده و مستقیماً به سمت ارتقای کیفیت حرفه‌ای و تضمین دستمزد خبرنگاران هدایت شود. ایجاد یک صندوق حمایتی شفاف که در زمان‌های بحران و رکود، حقوق و بیمه خبرنگاران تعدیلی را تضمین کند، از دیگر پیشنهادات کلیدی است. این رویکرد می‌تواند مانع از پیش‌پا نیافتن خبرنگاران در نوسانات سیاسی و نظامی، به عنوان نخستین قربانیان قربانی شوند. با این حال، تحقق این اهداف نیازمند مشارکت حداقلی اصناف و بدنه حرفه‌ای در فرایند طراحی است؛ امری که در طرح‌های قبلی مغفول مانده و منجر به شکست آن‌ها شده بود.

ضرورت استقلال صنفی خبرنگاران

محور دوم و بنیادین برای برون‌رفت از بحران فعلی، تأسیس «سازمان نظام خبرنگاری» به عنوان یک نهاد عمومی غیردولتی است. این سازمان که باید با استقلال مالی و سازمانی کامل فعالیت کند، وظیفه احراز صلاحیت، هویت بخشی و اعطای بخشی به خبرنگاران را بر عهده خواهد داشت. برخلاف ساختارهای فعلی که وابستگی شدیدی به نهادهای دولتی دارند، سازمان نظام خبرنگاری می‌تواند به عنوان یک نهاد خودتنظیم‌گر، مانع از تضییع حقوق صنفی اعضای خود شود. حکمرانی در این سازمان باید مبتنی بر مشارکت واقعی خبرنگاران باشد تا بتواند اعتماد از دست رفته صنف را بازسازی کند. رابطه این سازمان با وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی باید به صورت تکمیلی تعریف شود؛ به گونه‌ای که سازمان بازوی تخصصی در امور صنفی باشد و وزارتخانه نقش سیاست‌گذاری کلان و حمایت قانونی را ایفا کند. در شرایطی که «سایه سنگین» عدم قطعیت بر اقتصاد سایه افکنده، وجود یک نهاد صنفی قدرتمند می‌تواند به عنوان چانه‌زن ارشد با دولت و کارفرمایان، از حقوق خبرنگاران در برابر تعدیل‌های خودسرانه دفاع کند. واقعیت این است که تا زمانی که خبرنگاران فاقد یک پشتوانه قانونی و صنفی مستقل باشند، کرامت آن‌ها در تلاطم هر بحران اقتصادی به حراج گذاشته خواهد شد. اکنون زمان آن است که دولت و مجلس، پیش از آنکه چراغ آخرین رسانه‌های مستقل خاموش شود، تدبیری ببندیشوند.

پزشک خانواده؛ مدیر سلامت یا کارمند ارجاع

تبدیل پزشک خانواده به مدیری توانمند، مشروط به اختیار و پاسخگویی متخصصان است؛ این تحلیل بررسی می کند چگونه سازمان های بیمه گر می توانند با آزمایشگاه حکمرانی، این زنجیره ی گسسته را تکمیل کنند



پزشک خانواده در ایران بیش از دو دهه میان ایده و اجرا گرفتار مانده است. برنامه ای که قرار بود نقطه آغاز نظامی منسجم برای مراقبت، ارجاع و درمان باشد، در عمل اغلب به ارائه محدود خدمات اولیه یا حتی مرحله ای اداری برای ارجاع بیمار تقلیل یافت. مسئله اصلی، خود پزشک خانواده نیست؛ بلکه زنجیره ای است که قرار بود با حضور او شکل بگیرد و هیچ گاه به طور کامل تکمیل نشد. پیوند میان مراقبت اولیه، خدمات تخصصی و فوق تخصصی، تبادل اطلاعات درمانی، هماهنگی بیمه ها و نظام پرداخت مبتنی بر کیفیت، همچنان با کاستی های جدی روبه روست. از این منظر، ناکامی برنامه را نمی توان صرفا به کمبود پزشک یا دشواری اجرا نسبت داد؛ ریشه اصلی، نبود حکمرانی یکپارچه بر مسیر درمان است. احیای پزشک خانواده اکنون بیش از افزایش پوشش، به بازطراحی این حکمرانی نیاز دارد؛ مسیری که سازمان تأمین اجتماعی، با اتکا به ظرفیت های بیمه ای و درمانی خود، می تواند در آن نقش آفرین باشد.

زنجیره ای که کامل نشد

در بیش از دو دهه گذشته، طرح پزشک خانواده از یک ایده سیاستی به تجربه ای گسترده اما ناتمام در نظام سلامت ایران تبدیل شده است. این برنامه از ابتدای دهه ۱۳۸۰ در روستاها، شهرهای کوچک و برخی استان ها به صورت آزمایشی اجرا شد و نهادهایی همچون وزارت بهداشت، کمیته امداد، وزارت نفت و سازمان تأمین اجتماعی نیز الگوهای مختلفی از آن را آزمودند. با این حال، مسئله اصلی همچنان پابرجاست: پزشک خانواده نتوانسته به حلقه نخست یک زنجیره منسجم درمان تبدیل شود. در الگوی مطلوب، مراقبت اولیه باید نقطه آغاز مسیر باشد؛ بیمار در صورت نیاز به سطح تخصصی و فوق تخصصی ارجاع شود و نتیجه درمان نیز به پزشک خانواده بازگردد. اما در ایران، این زنجیره در بسیاری از مناطق در همان سطح نخست متوقف مانده است. نبود مسیر پایدار ارجاع و بازگشت اطلاعات، بیمار را میان پزشک، متخصص، آزمایشگاه، تصویربرداری و مراکز مختلف سرگردان کرده است؛ بدون آنکه همواره نهادی مشخص مسئول هماهنگی این مسیر باشد.

هدف پوشش سراسری تا پایان سال ۱۳۹۲ محقق نشد و اجرای برنامه پس از آن نیز عمدتاً محدود و مرحله ای باقی ماند. در سال ۱۴۰۲ نیز طرح سلامت

چالش هایی مانند ناپایداری سیاستگذاری، اجرای محدود در سطح یک، چندپارگی بیمه ها، ابهام سیاسی و ضعف پایش نیز نشان می دهد پزشک خانواده صرفاً مسئله ای پزشکی نیست؛ بلکه مسئله ای اقتصادی و حکمرانی است که هزینه درمان، رفتار ارائه دهندگان و نحوه خرید خدمات بیمه ها را مستقیماً تحت تأثیر قرار می دهد.

بیمه باید مسیر درمان بخرد

نظام ارجاع در ایران بدون یک حکمرانی مالی یکپارچه، محکوم به شکست است. تعدد صندوق های بیمه ای با قراردادهای و قواعد پرداخت متفاوت، پزشک خانواده را از «مدیر مراقبت» به یک مهره اداری بی اختیار تقلیل داده است. این گسست ساختاری، نه تنها هزینه های مبادله را افزایش داده، بلکه منجر به سردرگمی بیمه شدگان و ناپایداری در مسیر درمان شده است. تجربیات جهانی نشان می دهد «دروازه بانی» در نظام سلامت زمانی کارآمد است که با بیمه منسجم و سطح اول مقتدر همراه باشد. در انگلستان و هلند، نقش محوری پزشک عمومی با اتکا به زیرساخت های بیمه ای، بار مراجعه غیرضروری را کاهش داده است. در مقابل، تجربه ترکیه با وجود پوشش بیمه ای بالا، به دلیل ضعف الزام ارجاع و نبود داده های ملی، همچنان با مراجعات غیرضروری دست و پنجه نرم می کند. سوئد نیز با وجود شبکه گسترده، همچنان با چالش های هماهنگی مواجه است.

پیام روشن این الگوها برای سیاست گذار ایرانی این است: «ارجاع اجباری» بدون زیرساخت، اصلاح نظام درمان نیست؛ بلکه تنها ایجاد یک مانع اداری جدید است. برای خروج از این وضعیت، «پرونده الکترونیک سلامت» نه به مثابه یک نسخه دیجیتال از کاغذ، بلکه باید به «زبان مشترک» تمامی حلقه های درمان بدل شود.

در این مدل، پزشک باید به سوابق دارویی، آزمایشگاهی و بستری بیمار دسترسی داشته باشد و متخصص نیز ملزم به بازگرداندن نتیجه مداخله باشد. در چنین بستری، سازمان های بیمه گر می توانند از نقش «پرداخت کننده منفعل صورت حساب» به «خبردار راهبردی خدمات» ارتقا یابند و بر کیفیت و مسیر درمان اثرگذار باشند. در نهایت، نظام ارجاع باید اعتماد بیمار را جلب کند؛ اگر این نظام، تجربه بیمار را از نوبت، دارو و درمان تسهیل نکند، در نظر عمومی تنها به سدی در

شروط برجسته شدن نقش پزشک خانواده

گیرد. در چنین ساختاری، پزشک خانواده فقط ارائه دهنده خدمات اولیه نیست؛ مدیر سلامت جمعیت تحت پوشش است. اما اگر این حلقه ها شکل نگیرند، الزام بیمار به مراجعه به پزشک خانواده تنها یک مرحله اداری به مسیر درمان اضافه می کند. بنابراین، مسئله اصلی در احیای پزشک خانواده، افزایش تعداد پزشکان یا شهرهای تحت پوشش نیست؛ ساختن زنجیره ای است که بیمار را از نخستین مراجعه تا پایان درمان، بدون گسست و سردرگمی همراهی کند.

پزشک خانواده زمانی می تواند به ستون نظام ارجاع تبدیل شود که چهار شرط همزمان برقرار باشد: اطلاعات، اختیار، پاسخگویی و پرداخت درست. پزشک باید پرونده درمانی بیمار را ببیند و بر اساس آن تصمیم بگیرد؛ اختیار داشته باشد مسیر مراقبت را مدیریت کند؛ متخصص در برابر ارجاع پاسخگو باشد؛ و نظام پرداخت نیز به جای تعداد مراجعه، کیفیت و نتیجه مراقبت را بسنجد. در کنار این چهار شرط، بیمه ها باید هماهنگ عمل کنند و داده های آنها در اختیار نظام درمان قرار

برابر دسترسی به سلامت تبدیل خواهد شد. هدف، ساخت زنجیره ای پیوسته است، نه افزودن حلقه هایی از بوروکراسی.

تأمین اجتماعی در نقطه تغییر

در این میان، سازمان تأمین اجتماعی از موقعیتی برخوردار است که می تواند بخشی از اصلاح را از درون شبکه خود آغاز کند. این سازمان تنها یک پرداخت کننده منفعل نیست، شبکه درمان مستقیم، مراکز ملکی، سابقه طولانی بیمه گری، تجربه قرارداد با بخش خصوصی و دسترسی به جمعیت گسترده بیمه شدگان، مجموعه ای از ظرفیت ها را در اختیار آن قرار داده است. بنابراین، مسئله برای تأمین اجتماعی لزوماً کمبود ابزار نیست؛ مسئله، نحوه بازآرایی ابزارهای موجود است. این سازمان می تواند پزشک خانواده را در قالب شبکه ای واقعی از «دروازه بانان سلامت» تعریف کند؛ نه قراردادی صوری که پزشک در آن فقط مسئول ارائه چند خدمت اولیه باشد. در مدل مطلوب، پزشک باید به داده های دارویی، آزمایشگاهی، تصویربرداری و سوابق بستری دسترسی داشته باشد و ارجاع او در سامانه ای ثبت شود که متخصص نیز در آن پاسخگو باشد. چنین مدلی می تواند مسیر درمان را از رفت و آمدهای پراکنده به یک زنجیره قابل پیگیری تبدیل کند. اما مهم تر از آن، سازمان تأمین اجتماعی می تواند از ظرفیت درمان مستقیم خود به عنوان یک «آزمایشگاه حکمرانی» استفاده کند. به این معنا که پیش از اجرای یک الگوی گسترده و پرهزینه، نظام ارجاع را در جمعیت تحت پوشش خود به صورت مرحله ای اجرا و ارزیابی کند. زمان انتظار، نرخ ارجاع درست، میزان بازگشت اطلاعات تخصصی، بستری های قابل پیشگیری و رضایت بیمه شدگان می توانند معیارهای سنجش باشند.

اگر نتیجه مثبت بود، همین تجربه می تواند به شبکه درمان غیرمستقیم و قرارداد های بخش خصوصی نیز منتقل شود. این روش، واقع بینانه تر از اجرای سراسری برنامه ای است که هنوز برخی حلقه های آن تکمیل نشده اند. در سطح کلان نیز ایران برای اصلاح این مسیر فاقد سرمایه انسانی یا دانش تخصصی نیست. نیروی انسانی متخصص، ظرفیت دانشگاهی و تجربه اجرای طرح های ملی همچنان وجود دارد. بنابراین، شکست های گذشته را می توان به دانش اجرایی تبدیل کرد؛ به شرط آنکه سیاستگذار بپذیرد مشکل در اصل ایده نبوده، بلکه در شکاف میان طراحی و اجرا بوده است. بازسازی این شکاف، بیش از هر چیز به بازتعریف نقش ها نیاز دارد. پزشک خانواده باید مسئول سلامت جمعیت باشد، متخصص باید در برابر ارجاع پاسخگو بماند، بیمه باید خرید راهبردی انجام دهد و پرونده الکترونیک باید به زیرساخت مشترک نظام درمان تبدیل شود. در کنار این اصلاحات، اعتماد عمومی نیز باید بازسازی شود. بیمه شده باید بداند پزشک خانواده چه مسئولیتی دارد، ارجاع چگونه ثبت می شود، نوبت تخصصی چگونه دریافت می شود و در صورت اختلال در مسیر، کجا می تواند اعتراض کند. انتشار شاخص های عملکرد مراکز، اعلام زمان انتظار و سنجش رضایت بیماران می تواند رابطه بیمه گر و بیمه شده را از رابطه ای صرفاً مالی به رابطه ای مبتنی بر پاسخگویی تبدیل کند. البته دروازه بانی نباید به حذف اختیار بیمار تعبیر شود. شرایط اضطراری، بیماری های خاص یا نبود دسترسی کافی به پزشک خانواده باید مسیرهای جایگزین داشته باشد. قاعده ارجاع باید هوشمند و مبتنی بر خطر باشد؛ نه یک مانع یکسان برای همه بیماران.

در نهایت، احیای پزشک خانواده به معنای بازگرداندن یک عنوان قدیمی به ادبیات نظام سلامت نیست. مسئله، ساختن زنجیره ای است که در آن هر حلقه مسئولیت مشخصی داشته باشد و هیچ بیمار در فاصله میان این حلقه ها رها نشود.

پزشک خانواده باید نخستین نقطه اعتماد باشد، نه نخستین مانع. متخصص باید بخشی از زنجیره باشد، نه مقصدی جدا از آن. بیمه باید مسیر سلامت را مدیریت و خرید کند، نه فقط هزینه ها را بپردازد. و داده باید میان همه این حلقه ها جریان داشته باشد.

اگر این تغییر رخ دهد، پزشک خانواده می تواند از یک پروژه نیمه تمام به ابزار حکمرانی سلامت تبدیل شود؛ ابزاری برای کنترل هزینه، مدیریت بیماری های مزمن، کاهش مراجعات غیرضروری و در نهایت نزدیک تر کردن عدالت درمانی به تجربه واقعی مردم. در غیر این صورت، گسترش اسمی طرح، هرچقدر هم وسیع باشد، مسئله اصلی را حل نخواهد کرد؛ بیماری نظام ارجاع در ایران، کمبود یک پزشک در نقطه اول مسیر نیست؛ گسست زنجیره ای است که قرار بود آن پزشک آغازگرش باشد.



درمان

۵

A T I Y E N O

یادداشت
O P I N I O N



اکبر قربانی

کارشناس تأمین اجتماعی

از پزشک خانواده تارشد تعرفه ها

طرح تحول نظام سلامت قرار بود یکی از مهم ترین اصلاحات اجتماعی کشور باشد؛ طرحی برای آنکه هزینه درمان از دوش مردم سبک تر شود، عدالت در دسترسی گسترش یابد و پزشک خانواده، به عنوان نخستین حلقه زنجیره درمان، جایگاه واقعی خود را پیدا کند. ایده، روشن و عقلانی بود؛ هر فرد در سطح نخست با پزشک خانواده مواجه شود، سوابق او در پرونده الکترونیک ثبت شود، بیماری های مزمن زودتر شناسایی شوند و مراجعه به متخصص از مسیر ارجاع صورت گیرد. چنین الگویی می توانست هم هزینه های اضافی را مهار کند و هم بیمار را از سرگردانی میان مطب ها و مراکز درمانی نجات دهد و مسیر ارائه خدمات را برای او روشن تر و قابل پیش بینی تر کند. اما فاصله میان ایده و اجرا، به تدریج این طرح را از مسیر اصلی دور کرد. پزشک خانواده نه آموزش و اختیار کافی یافت، نه به حلقه قدرتمند نظام ارجاع تبدیل شد، پرونده الکترونیک نیز نتوانست آن گونه که باید به زیرساخت تصمیم گیری و مدیریت درمان بدل شود. تجربه های آزمایشی در استان های فارس و مازندران نشان داد که بدون فرهنگ سازی عمومی، تعریف دقیق مسئولیت ها و هماهنگی میان سطوح مختلف درمان، نظام ارجاع حتی می تواند به جای تسهیل دسترسی، به یک پیچ اداری تازه برای بیمار تبدیل شود. در چنین شرایطی، آنچه باید اصلاح ساختار درمان می بود، آرام آرام به بازتوزیع منابع و افزایش تعرفه ها نزدیک شد و هدف اولیه آن، یعنی اصلاح مسیر درمان، در حاشیه قرار گرفت. مسئله فقط افزایش هزینه ها نیست؛ مسئله، تغییر اولویت هاست. منابع و انرژی ای که می توانست صرف تقویت پزشک عمومی، آموزش نیروی انسانی، تکمیل سامانه های اطلاعاتی و بازسازی زنجیره ارجاع شود، تا حد زیادی در مسیر دیگری قرار گرفت. نتیجه، نظامی بود که در آن بیمار همچنان برای مسائل ساده به خدمات پرهزینه هدایت می شود و سیاست گذار نیز بدون داده های کامل و قابل اتکا، تصویر دقیقی از بیماری ها، مصرف دارو و نقاط بحرانی دسترسی ندارد. وقتی حلقه نخست درمان ضعیف باشد، طبیعی است که فشار هزینه تا انتهای زنجیره منتقل شود؛ جایی که در نهایت، این مردم و بیمه شدگان اند که بهای آن را می پردازند. از این منظر، پیامد گزراه طرح تحول تنها ناکامی یک برنامه اداری نیست؛ مسئله، فرسایش اعتماد عمومی به اصلاحات سلامت است. سازمان های بیمه گر، از جمله سازمان تأمین اجتماعی، نیز ناگزیرند بخشی از منابع بیمه شده گان را در مسیری هزینه کنند که بازده آن برای مردم هنوز روشن نیست. احیای ایده پزشک خانواده اما همچنان ممکن است؛ به شرط آنکه اصلاحات از متن قانون و منطق عدالت محور آن آغاز شود، نه از حاشیه های رانتی. آموزش پزشکان عمومی، فرهنگ سازی، شفافیت مالی، مهار تعارض منافع و تکمیل پرونده الکترونیک، حلقه های این بازگشت اند. سلامت، پیش از آنکه به تعرفه های بالاتر نیاز داشته باشد، به معنای درست تری نیاز دارد؛ معماری ای که در آن بیمار، نه آخرین پرداخت کننده هزینه های ناکارآمدی، بلکه نخستین ذی نفع اصلاحات باشد.

دانشگاه دولتی در تسخیر دهک‌های پر درآمد

ترکیب درآمدی دانشجویان دانشگاه‌های دولتی از تشدید نابرابری آموزشی حکایت دارد؛ جایی که سهم سه دهک پایین ۵.۶ درصد و سهم سه دهک بالا ۶۲ درصد است

یادداشت

N E W S



محمد مالجو

اقتصاددان

سودجویی خصوصی در عرصه آموزش

پولی شدن آموزش، یکی از تکنیک‌های اساسی در فرآیند کالایی‌سازی آن به شمار می‌آید. هنگامی که از تبدیل آموزش به کالا سخن می‌گوییم، می‌توان این پدیده را از منظر مصرف‌کنندگان خدمات آموزشی بررسی کرد. در این نگاه، کالایی‌سازی آموزش شرط برخورداری را از نیاز واقعی به توانایی مالی تأمین آن نیاز تغییر می‌دهد. شمار بسیاری از افراد به آموزش نیازمندند، اما اگر دستیابی به آن مستلزم پرداخت قیمت باشد، احتمال آن می‌رود که بخش قابل توجهی از این نیازمندان در سطوح گوناگون نتوانند هزینه لازم را فراهم آورند. بدین سان، آموزش نیز همچون هر کالای دیگر، نه بر پایه نیاز انسان‌ها، بلکه بر بنیاد قدرت خرید آنان عرضه می‌شود و دسترسی به آن تابع توان اقتصادی می‌گردد.

چند عامل در پیوند با یکدیگر موج کالایی‌سازی آموزش را در سال‌های پس از جنگ و به‌ویژه در دهه اخیر تشدید کرده‌اند. نخستین عامل، باوری است که کوچک‌تر شدن دولت را برابر با کارآمدی بیشتر می‌داند. بر اساس این دیدگاه، سپردن وظایف دولتی به بخش خصوصی کیفیت اجرای آن‌ها را ارتقا می‌بخشد. این ادعا در تمام سال‌های پس از جنگ در دستور کار سیاست‌گذاران قرار داشته و به سهم خود در عقب‌نشینی دولت از وظایف اجتماعی‌ای که قانون اساسی بر عهده‌اش نهاده بود، مؤثر افتاده است. عامل دوم، رشد چشمگیر آن بخش از هزینه‌های دولت است که نه به انباشت سرمایه اختصاص می‌یابد و نه در خدمت تحقق مطالبات اجتماعی قرار می‌گیرد. این رشد در همه دهه‌های اخیر و به‌ویژه در دهه گذشته شتاب گرفته است. عامل سوم، جست‌وجوی مداوم بخش خصوصی است که غالباً پیوندی استوار با صاحبان قدرت دارد و همواره در پی عرصه‌های سرمایه‌گذاری سودآور بوده است. آموزش یکی از این عرصه‌هاست. ازاین‌رو، بخش خصوصی که عصرها در جامه سرمایه‌گذار و صبح‌ها در مقام سیاست‌گذار ظاهر می‌شود، خواستار عقب‌نشینی دولت از حوزه آموزش و واگذاری بخش‌های سودآور آن به خویش بوده است. سرمایه‌گذاران پرشمار برای تأمین دارند با تأسیس مدارس غیرانتفاعی و بهره‌برداری از تقاضای گسترده، سودآوری کنند و فشارهای لابی‌گری آنان نیز در این مسیر بی‌تأثیر نبوده است. عامل چهارم، استدلالی است که در ظاهر به‌دلت خواهانه می‌نماید و می‌پرسد چرا منابع محدود دولت باید صرف آموزش فرزندان خانواده‌های ثروتمند شود. این استدلال به‌ظاهر عدالت‌خواهانه به مشروعیت بخشی مدارس غیردولتی یاری رسانده است؛ مدرسی که ورود به آن‌ها عمدتاً در انحصار خانواده‌هایی است که توان پرداخت هزینه‌های سنگین آموزشی را دارند. هرچند این سخن از یک سو درست می‌نماید که دولت نباید هزینه آموزش فرزندان ثروتمندان را بپردازد، راه درست و عادلانه آن است که آموزش برای همگان رایگان باشد و کسانی که ثروت بیشتری دارند، مشارکت خود را از طریق پرداخت مالیات بیشتر نشان دهند تا خدمت آموزش به‌صورت برابر و رایگان در دسترس همه شهروندان قرار گیرد.

سعیده شفیعی

روزنامه نگار



به جای آن که موتور تحرک اجتماعی نیازمندان باشد، به زیستگاهی فرساینده برای طبقات کم‌درآمد تبدیل می‌شوند. روایت سمیه نشان می‌دهد که چگونه عدم وجود یک شبکه حمایتی هدفمند، توانمندسازی و تحرک اجتماعی از طریق آموزش عالی را به یک سراب تبدیل می‌کند.

شواهد آماری و نابرابری‌های ساختاری

تحلیل آماری گزارش بر پایه داده‌های سال ۱۴۰۴ صندوق رفاه دانشجویان، ابعاد تکان‌دهنده‌ای از نابرابری‌های نهادینه‌شده را آشکار می‌سازد:

• **تمرکز دهک‌های بالای درآمدی:** از میان جمعیت ۵۲۰ هزار نفری دانشجویان دانشگاه‌های دولتی، تنها ۵.۶ درصد (معادل ۲۵٬۹۸۶ نفر) به سه دهک پایین درآمدی (دهک‌های ۱ تا ۳) اختصاص دارند. این در حالی است که حدود ۶۲ درصد از ظرفیت دانشگاه‌های دولتی و رایگان کشور در اختیار سه دهک بالای درآمدی (دهک‌های ۸ تا ۱۰) قرار گرفته است. این آمار نشان می‌دهد که دانشگاه دولتی، به‌جای عمل به وظیفه تاریخی خود، یعنی «ایجاد تحرک اجتماعی برای طبقات محروم»، عملاً به سازوکاری برای «بازتولید نابرابری

دانشگاه، در رسالت بنیادین خود، نردبان تحرک اجتماعی و موتور محرک پیشرفت و توسعه پایدار است. این نهاد زمانی می‌تواند به این کارکرد حیاتی خود عمل کند که دسترسی به آن عادلانه باشد و فرصت شکوفایی استعدادها، فارغ از پایگاه اقتصادی-اجتماعی افراد، برای همگان فراهم باشد. تحلیل داده‌های رسمی سال ۱۴۰۴ نشان دهنده شکافی عمیق میان این آرمان و واقعیت‌های موجود در زیست بوم آموزش عالی کشور است. «اندیشگاه روایت ایرانی» در تازه‌ترین گزارش خود اعلام کرد که شکاف طبقاتی در آموزش عالی تشدید شده و دانشگاه‌های دولتی به تدریج از بستری برای تحرک اجتماعی به فضایی در اختیار اقشار مرفه تبدیل شده‌اند. بر اساس این گزارش، از بیش از ۵۰۰ هزار دانشجوی دانشگاه‌های دولتی، سهم سه دهک پایین درآمدی به کمتر از ۵.۶ درصد رسیده، در حالی که ۶۲ درصد ظرفیت این دانشگاه‌ها در اختیار سه دهک بالای درآمدی است. گزارش سیاستی «رفاه دانشجویی: از فقر پنهان در دانشگاه‌ها تا راهکارهای کم‌هزینه و مؤثر برای عدالت رفاهی» که خطاب به وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی تدوین شده، به مسئله رفاه در دانشگاه‌ها پرداخته است. این گزارش رفاه را از یک موضوع خدمات‌رسانی صرف به یک چالش جدی در حوزه‌های «عدالت اجتماعی»، «سرمایه انسانی» و «امنیت روانی جامعه» ارتقا داده است.

روایت سمیه: الگوی فقر پنهان

گزارش در قدم نخست برای تبیین ابعاد ملموس مسئله، به سراغ روایتی واقعی و کیفی از زندگی روزمره دانشجویی به نام «سمیه» می‌رود. سمیه، دانشجویی از دانشگاه‌های دولتی در کلان‌شهر تهران است که از یکی از استان‌های کم‌برخوردار کشور به پایتخت آمده است. او با هزاران امیدوار و آرزو پس از عبور از سد کنکور توانسته در یک رشته پرطرفدار پذیرفته شود، اما ورود به دانشگاه دولتی، پایان مشکلات او نبود، بلکه آغاز مواجهه او با صورت دیگری از واقعیت اقتصادی بود. سمیه نماد بخشی از جامعه دانشگاهی است که دچار «فقر پنهان» شده‌اند؛ وضعیتی که در آن دانشجوی به‌ظاهر در یک ساختار رسمی آموزشی حضور دارد و از حمایت‌های خرد دولتی استفاده می‌کند، اما در عمل برای تأمین پایه‌ای‌ترین نیازهای زیستی اعم از اجاره‌بها، هزینه‌های سنگین رفت‌وآمد، تغذیه مناسب و حتی تهیه کتاب و لوازم تحصیلی در فشار تشدید مالی قرار دارد. این فشار مداوم اقتصادی، تمرکز ذهن و اولویت‌های تحصیلی او را نابود کرده، کیفیت یادگیری را تنزل داده و خطر ترک تحصیل یا افتادن در دام کارهای بی‌کیفیت و ارزان قیمت خارج از دانشگاه را پدید آورده است. داستان سمیه، قصه هزاران دانشجوی دیگری است که نامشان در جداول آماری و گزارش‌ها می‌آید، اما صدایشان در هیاهوی تصمیم‌گیری‌ها گم می‌شود. این گزارش، تلاش کوچکی است برای رساندن همین صدای فرودستان؛ صدای نسلی که تنها یک خواسته دارد: «نگذارید فقر، آینده‌مان را از ما بگیرد». گزارش با برجسته کردن این روایت قصد دارد این پیام سیاسی را منتقل کند که «رفاه دانشجویی تنها تأمین سقف و غذا نیست»، بلکه حفظ امنیت‌روانی و کرامت انسانی دانشجوی برای حفظ «سرمایه انسانی» کشور است. بدون حل فقر پنهان، دانشگاه‌ها

اقتصادی و اجتماعی» تبدیل شده است.

• **توزیع نامتوازن و نابرابری جغرافیایی:** داده‌ها نشان می‌دهند که ۴۰.۴ درصد از کل دانشجویان کشور در چهار استان تهران، اصفهان، خراسان رضوی و آذربایجان شرقی متمرکز شده‌اند. در مقابل، استان‌های کم‌برخوردار نظیر سیستان و بلوچستان، کهگیلویه و بویراحمد و لرستان که بالاترین نسبت دانشجویان نیازمند و کم‌درآمد را دارا هستند، از نظر زیرساخت‌ها، خوابگاه‌ها و امکانات رفاهی در رتبه‌های آخر کشور جای گرفته‌اند.

علل ناکارآمدی ساختار حمایتی موجود

این گزارش سه عامل کلیدی را به‌عنوان ریشه‌های اصلی ناکارآمدی سیستم فعلی معرفی می‌کند:

• **چندپارگی و تششت نهادی:** نبود یک متولی واحد و نبود هماهنگی میان وزارت علوم، وزارت بهداشت، صندوق رفاه، کمیته امداد، سازمان بهزیستی و بنیاد شهید، موجب اتلاف منابع و موازی کاری‌های فراوان شده است.

• **تنگنا و اختلال مالی در صندوق رفاه:** منابع فعلی صندوق رفاه توان پوشش نیازها را ندارد؛ به‌طوری‌که وام شهری به‌تنها پاسخگوی حدود ۱۰۰ هزار نفر است. از سوی دیگر، مشکلاتی مانند مالیات غیرقابل تحقق و توقف روندهای مولدسازی، سالانه حدود ۱۳۳ میلیارد تومان سود بالقوه را از دسترس صندوق خارج می‌سازد.

• **دارایی‌های راکد و هزینه‌های جاری سنگین:** در حال حاضر بیش از ۹۵ ملک متعلق به بخش رفاه دانشجویی، به‌دلیل موانع حقوقی و اداری، به‌صورت راکد رها شده‌اند. هم‌زمان، تأمین غذای دانشجویی معادل ۱۷ درصد از کل اعتبارات دانشگاه‌ها را می‌بلعد، بدون آن که رضایت بالایی در کیفیت ایجاد کند یا به دست گروه‌های واقعاً نیازمند برسد.

الگو برداری و تجارب بین‌المللی

تحلیل شرایط داخلی، تصویری از چالش‌های بحران‌آفرین ساختاری را به نمایش می‌گذارد، اما برای خروج از این وضعیت، نیازی به آزمودن و خطای دوباره نیست. بررسی تجارب موفق جهانی نشان می‌دهد که می‌توان با اتکا به اصول آزموده‌شده، راهکارهایی کم‌هزینه، هدفمند و مؤثر طراحی کرد. نکته کلیدی، اقتباس هوشمندانه از این مدل‌ها و بومی‌سازی آن‌ها با توجه به ظرفیت‌های منحصربه‌فرد ایران است. در ادامه، سه تجربه الهام‌بخش مورد بررسی قرار می‌گیرد:

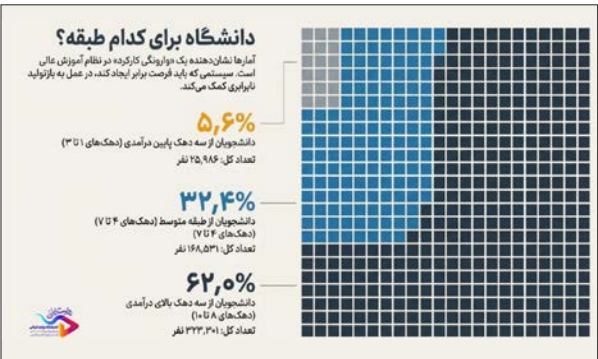
• **تجربه آلمان:** نظام حمایت از دانشجویان در آلمان (BAföG) بر پایه ترکیبی هوشمند از وام و کمک بلاعوض استوار است. بسته حمایتی بر اساس ارزیابی دقیق

ضرورت بازآرایی سیاست‌های رفاه دانشجویی

است. این گام‌ها شامل ارائه بسته حمایت غذایی (کالابرج الکترونیک) مستقیم به ۲۵۹۸۶ دانشجوی شناسایی‌شده در دهک‌های ۱ تا ۳، اعطای وام‌های خرد و اضطراری (تا سقف ۱۰ میلیون تومان) برای جبران هزینه‌های حاد زیستی، و تشکیل فوری کارگروه ویژه برای تعیین تکلیف و آزادسازی ۹۵ ملک راکد صندوق رفاه جهت تزریق منابع آن به سیستم حمایتی است.

• **فاز میان‌مدت (۱ تا ۳ سال):** در این مرحله، ساختارها اصلاح می‌شوند. طراحی و راه‌اندازی سامانه یکپارچه رصد رفاه دانشجویی با اتصال داده‌های سامانه رفاه ایرانیان، وزارت علوم و سازمان فنی‌وحرفه‌ای انجام می‌شود تا استحقاق سنجی‌ها کاملاً شفاف و دقیق شود. همچنین اجرای «پورسیه مهارت‌محور» با همکاری معاونت اشتغال مدنظر است تا دانشجویان نیازمند در ازای دریافت کمک‌هزینه، مهارت‌های شغلی کسب کرده و آماده ورود به بازار کار شوند.

• **فاز بلندمدت (۳ سال به بالا):** اقدامات این فاز بر نهادسازی پایدار تمرکز دارد و شامل تأسیس «صندوق ملی توسعه سرمایه‌انسانی و رفاه دانشجویی» برای تأمین مالی پایدار و همچنین ایجاد «دفاتر تخصصی پیوند تحصیل و اشتغال» در دانشگاه‌های مناطق محروم و مرزی است تا تجزیه حمایت از تحصیل تا اشتغال کامل شود.



سهام عدالت در برزخ مالکیت و اختیار

سهام عدالت با وجود دارایی عظیم و میلیون ها سهامدار، هنوز نتوانسته مالکیت اسمی را به اختیار واقعی، نمایندگی مؤثر و مشارکت اقتصادی تبدیل کند



سهام عدالت، پس از دو دهه از آغاز اجرای طرحی که قرار بود سهم بخش تعاون را در توزیع ثروت ملی افزایش دهد، اکنون در آستانه انتخابی تعیین کننده ایستاده است: باقی ماندن به عنوان دارایی ای پراکنده و کم اثر، یا تبدیل شدن به نهادی برای مشارکت واقعی مردم در اقتصاد. نزدیک به ۵۰ میلیون ایرانی به این طرح متصل اند و ارزشی نزدیک به ۲ هزار هزار میلیارد تومان پشتوانه آن قرار دارد؛ رقمی که سهام عدالت را از یک برنامه توزیعی فراتر می برد و آن را به مسئله ای مهم در حکمرانی اقتصادی بدل می کند. با این حال، آنچه

آغاز بزرگ، مسیر مبهم

سهام عدالت در آغاز دهه هشتاد، با وعده ی گشودن مسیر مشارکت اقتصادی برای اقشار کم برخوردار و بازتوزیع ثروت ملی، پا به میدان گذاشت. طراحی اولیه این طرح، فراتر از توزیع سهم های پراکنده بود؛ هدف، سازمان یابی مردم در قالب تعاونی هایی بود که از طریق این نهادهای واسط، قدرت مالکیت و مدیریت جمعی در نگاه های بزرگ را برای آنان فراهم می کرد. اما همین آغاز، با خلئی بنیادین همراه شد: توزیع دفترچه ها و عضویت ها بدون آنکه با برنامه ای عملیاتی برای مدیریت دارایی، آموزش اعضا و ترجمه ی مالکیت به کنش اقتصادی همراه شود. این فقدان سازوکار، زمینه ساز فرسایش تدریجی ایده ی اصلی شد. تعاونی ها، که می توانستند به مدرسه مشارکت اقتصادی و نهاد نمایندگی سهام داران بدل شوند، به دلیل ضعف در اجرای قوانین، ابهام در مسئولیت نهادهای متولی و گسست ارتباط با اعضا، از مرکز طرح فاصله گرفتند. دوران بالاکلفی میان سال های ۱۳۸۵ تا ۱۳۹۸، به جای تثبیت نهادی، به دوره ای از ابهام و معلق ماندن در اجرا بدل شد. در نهایت، آزادسازی سال ۱۳۹۹ با ارائه اختیار فردی، اگرچه گره مالکیت را باز کرد، اما طرح را بیش از پیش از الگوی جمعی دور ساخت و پرسش را از «چه کسی مالک است؟» به «چه کسی تصمیم می گیرد؟» تغییر داد.

مقیاس دارایی، مقیاس مسئله
سهام عدالت، به دلیل مقیاس گسترده و ارزش اقتصادی خود، فراتر از یک برنامه رفاهی معمولی قرار می گیرد. این طرح حدود ۵۰ میلیون نفر را در بر می گیرد و ارزش تقریبی آن نزدیک به ۲ هزار هزار میلیارد تومان برآورد می شود؛ رقمی که نشان می دهد با مجموعه ای از سهم های خرما در مجموع با دارایی ای

سهام عدالت، پس از دو دهه از آغاز اجرای طرحی که قرار بود سهم بخش تعاون را در توزیع ثروت ملی افزایش دهد، اکنون در آستانه انتخابی تعیین کننده ایستاده است: باقی ماندن به عنوان دارایی ای پراکنده و کم اثر، یا تبدیل شدن به نهادی برای مشارکت واقعی مردم در اقتصاد. نزدیک به ۵۰ میلیون ایرانی به این طرح متصل اند و ارزشی نزدیک به ۲ هزار هزار میلیارد تومان پشتوانه آن قرار دارد؛ رقمی که سهام عدالت را از یک برنامه توزیعی فراتر می برد و آن را به مسئله ای مهم در حکمرانی اقتصادی بدل می کند. با این حال، آنچه در این میان کمبود به شمار نمی آید، دارایی است؛ مسئله اصلی، فاصله میان مالکیت اسمی و اختیار واقعی، ضعف نهادهای واسط و تضعیف نقشی است که تعاونی ها در معماری اولیه طرح برعهده داشتند. این گزارش، در ادامه، مسیر پرابهام سهام عدالت از آغاز تا آزادسازی، شکاف میان «صاحب سهم بودن» و «اثرگذار بودن»، پیامدهای مالکیت خرد و نقش تعاونی ها در بازسازی قدرت جمعی سهام داران را بررسی می کند. همچنین، راه های احیای این طرح از مسیر شفافیت، آموزش مالی، توانمندسازی تعاونی ها، فناوری دیجیتال و حمایت سیاستی دولت را به تصویر می کشد؛ مسیری که می تواند آینده یکی از بزرگ ترین تجربه های توزیع دارایی در ایران را تعیین کند.

شکاف مالکیت و اختیار

سهام عدالت را نمی توان تنها با نوسان ارزش دارایی یا زمان واریز سود توضیح داد. مسئله در لایه ای عمیق تر نهفته است؛ جایی که شکاف میان مالکیت اسمی و اختیار واقعی، همچنان سایه سنگین خود را بر این طرح گسترده حفظ کرده است. میلیون ها نفر در ظاهر صاحب سهم شده اند، اما برای بخش بزرگی از آنان، این مالکیت هنوز به معنای دسترسی روشن به ابزار نظارت، مداخله، ارزیابی و مطالبه گری نیست. مالکیت زمانی به رابطه ای زنده و مؤثر در اقتصاد بدل می شود که دارنده آن بداند چه کسی از جانب او تصمیم می گیرد، چگونه می تواند بر این تصمیم اثر بگذارد و با چه سازوکاری حق پاسخخواهی دارد.

در غیاب چنین امکانی، سهام دار اگرچه در عنوان مالک است، در عمل از قدرت برخاسته از این مالکیت بهره ای محدود می برد. این وضعیت برای سهام داران مستقیم، پس از آزادسازی، آشکارتر شد؛ جایی که

سهام عدالت در ظاهر یکی از بزرگ ترین تجربه های توزیع دارایی در ایران است، اما مسئله اصلی آن نه کمبود دارایی، بلکه ضعف در تبدیل مالکیت به مشارکت مؤثر است. نزدیک به ۵۰ میلیون نفر به این طرح متصل اند و ارزش تقریبی آن به حدود ۲ هزار هزار میلیارد تومان می رسد، با این حال برای بخش بزرگی از مشمولان، سازوکار اعمال حق مالکانه همچنان روشن نیست. تعاونی ها که قرار بود حلقه اتصال مردم با مدیریت دارایی باشند، در گذر زمان تضعیف شدند و آزادسازی نیز بدون حل مسئله حکمرانی، فقط اختیار معامله را برجسته کرد. نتیجه آن شد

سهام عدالت هنوز به مشارکت مؤثر نرسیده است

که فاصله میان «صاحب سهم بودن» و «اثرگذار بودن» پابرجا ماند. مسیر احیا از شفاف سازی حقوق سهام داران، تعیین تکلیف پرونده های باز، توانمندسازی تعاونی های شهرستانی، استفاده از ابزارهای دیجیتال و ارائه مشاوره تخصصی می گذرد. اگر این زیرساخت ها تقویت نشود، خطر تبدیل شدن سهام عدالت به مجموعه ای از سهم های خرد و بی قدرت باقی می ماند؛ اما اگر نمایندگی و مشارکت واقعی بازسازی شود، این طرح هنوز ظرفیت آن را دارد که به تجربه ای مؤثرتر در مردمی سازی اقتصاد بدل شود.

شوند. دسترسی اعضا به صورت های مالی، برنامه های سرمایه گذاری، تصمیم های مدیریتی و نتایج رای گیری ضروری است. فناوری دیجیتال می تواند این شفافیت و مشارکت مستمر را تقویت کند. همچنین، ارائه مشاوره تخصصی اهمیت دارد، زیرا تحلیل پرتفوی ۴۹ شرکتی و تصمیم های سرمایه گذاری برای سهام داران عادی پیچیده است و بدون پشتیبانی کارشناسی، امکان مشارکت آگاهانه و اثرگذاری واقعی آنان کاهش بیشتری می یابد، در تصمیم گیری های اقتصادی.

آزادسازی، اختیار بی پشتوانه

آزادسازی سهام عدالت را نمی توان صرفاً افزایش امکان خرید و فروش سهم دانست؛ این تصمیم رابطه مردم با ساختار طرح را تغییر داد و مسیر مالکیت مستقیم را جایگزین الگوی پیشین کرد. با این حال، اختیار فردی بدون اطلاعات، آموزش مالی و نهاد پشتیبان، ممکن است به نگهداری بی تحلیل یا فروش برای تأمین نیازهای فوری محدود شود. در چنین شرایطی، فروش گسترده سهم های خرد می تواند در بلندمدت به تمرکز دوباره مالکیت منجر شود؛ زیرا سهام داران خرد در برابر خریداران بزرگ از قدرت چانه زنی کمتری برخوردارند. از این منظر، آزادسازی تنها زمانی به مردمی تر شدن اقتصاد کمک می کند که با سازوکارهای شفاف نمایندگی، آموزش و نظارت همراه باشد. در غیر این صورت، الگوی مالکیت جمعی تضعیف می شود، بی آنکه مالکیت فردی خرد بتواند قدرت واقعی برای سهام دار ایجاد کند. سهام عدالت صرفاً با معامله پذیر شدن احیا نمی شود. بازار بدون نهاد، الزاماً به مشارکت منجر نمی شود و مالکیت بدون آگاهی نیز لزوماً اختیار واقعی نمی آفریند. بنابراین، تداوم اثرگذاری این طرح نیازمند ایجاد توازن میان اختیار فردی و پشتوانه نهادی است. تضعیف نهادهای واسط می تواند میلیون ها نفر را در برابر پیچیدگی بازار، مدیریت دارایی و تصمیم گیری های سرمایه گذاری، تنها و پراکنده باقی بگذارد.

مسیر احیا و بازطراحی

راه احیای سهام عدالت از رفع ابهام های انباشته و تعیین تکلیف پرونده های باز آغاز می شود. سهام داران مستقیم باید دقیقاً بدانند چه حقوقی دارند، چه نهادی نماینده آنهاست و این حقوق از چه مسیری قابل اعمال است. وضعیت سهام داران متوفی نیز باید با سازوکاری روشن، کم هزینه و قابل پیگیری مشخص شود؛ زیرا ادامه ابهام ها، هر برنامه اصلاحی را با بحران اعتماد روبه رو خواهد کرد. گام بعدی، بازطراحی و توانمندسازی تعاونی های شهرستانی است. این تعاونی ها باید از ساختارهای اداری و کم تحرک به نهادهای واقعی نمایندگی تبدیل شوند؛ نهادهایی که اطلاعات مالی را منتشر می کنند، اعضا را در تصمیم گیری مشارکت می دهند، از مشاوران تخصصی بهره می گیرند و میان سهام داران و مدیریت بنگاه ها ارتباطی شفاف و قابل ارزیابی ایجاد می کنند. شبکه سازی میان تعاونی ها نیز می تواند به اشتراک تجربه، خدمات کارشناسی و فرصت های اقتصادی و کاهش پراکندگی منابع کمک کند. فناوری باید در این مسیر نقش زیرساخت داشته باشد، نه ابزار نمایشی. یک سامانه دیجیتال کارآمد باید امکان دسترسی به اطلاعات، رای گیری، ثبت پیشنهاد، اعلام نامزدی، ارتباط با مدیران و مشاهده نتایج تصمیم ها را فراهم کند. مشارکت واقعی زمانی شکل می گیرد که سهام دار بتواند به صورت مستمر وضعیت دارایی و عملکرد نماینده خود را ببیند. در کنار این اصلاحات، حمایت سیاستی دولت نیز ضروری است، اما بدون بازگشت به تصدی گری. دولت می تواند با آیین نامه های شفاف، تسهیلات، اختصاص زمین و فراهم کردن پروژه های سودده استانی، زمینه فعالیت اقتصادی و درآمد پایدار شرکت های سرمایه گذاری را فراهم کند. در سطح ملی نیز کانون شرکت های سرمایه گذاری سهام عدالت می تواند در استانداردسازی شفافیت، انتقال تجربه و پیگیری حقوق سهام داران نقش هماهنگ کننده داشته باشد؛ مشروط بر آنکه بر نمایندگی واقعی و مشارکت قابل سنجش اعضا استوار باشد.

سهام عدالت میان دو آینده قرار دارد: تبدیل شدن به مجموعه ای از سهم های خرد و تصمیم های کوتاه مدت، یا بازگشت به نهادی برای سازمان دهی مالکیت مردم. تعیین این مسیر نه با فرمان اداری یا صرف معامله پذیری، بلکه با شفافیت، آموزش، نمایندگی مؤثر و احیای تعاونی ها انجام می شود.



مصطفی شکاری

اقتصاددان

ثبات پولی؛ ضرورت حیات در بحران

اقتصاد ایران در تقاطع پرمخاطره ای از فشارهای جنگی، تحریم های فرساینده و اختلال در شریان های تجاری قرار گرفته که «سایه سنگین» نااطمینانی را بر تمامی ارکان تصمیم گیری گسترانیده است. در این زیست بوم پرریسک، هرچند صیانت از توان تولیدی و تأمین معیشت عمومی تکلیفی گریزناپذیر برای سیاست گذار محسوب می شود، اما مهار تورم باید به عنوان ستون فقرات هرگونه استراتژی دفاعی در اولویت نخست قرار گیرد. تورم مستمر فراتر از نوسان قیمت ها، در واقع فرسایش تدریجی قدرت خرید خانوار و کوتاه شدن افق دید بنگاه هایی است که در غیاب بی ثباتی، از سرمایه گذاری باز می مانند. در شرایط بحرانی، ثبات قیمت ها تنها یک شاخص اقتصادی نیست، بلکه بخشی تفکیک ناپذیر از امنیت ملی و ضامن بقای اعتماد عمومی به ساختار حکمرانی است؛ چراکه تعویق مقابله با تورم به بهانه وضعیت اضطراری، فرجامی جز فروپاشی انگیزه تولید نخواهد داشت. سیاست پولی در این میانه باید میان انقباض کورکوره و انضباط هدفمند، مسیری هوشمندانه برگزیند تا بدون خشکاندن ریشه های اعتباری تولید، مانع از طغیان انتظارات تورمی شود. هدایت نقدینگی به سمت زنجیره تأمین کالاهای اساسی و تأمین سرمایه در گردش واحدهای پیشران، ضرورتی حیاتی است که باید با سدی محکم در برابر خلق اعتبار بدون پشتوانه و فعالیت های سفته بازیانه همراه شود. در واقع، هنر سیاست گذار در دوران گذار، تمایز قائل شدن میان «حمایت معیشتی» و «تزریق پول» است؛ رویکردی که باید از مسیر بازتوزیع هوشمند و کاهش هزینه های ضروری خانوار عبور کند، نه از طریق چاپ پولی که در کوتاه مدت مسکنی موقت و در میان مدت، قاتل همان قدرت خرید بیند است. تلاطم در بازار ارز، به عنوان موتور محرک انتظارات تورمی، شریان تولید را مستقیماً هدف قرار داده و با افزایش هزینه مواد اولیه، به نااطمینانی ها دامن می زند.

سیاست ارزی در این شرایط باید از بند چندترخی بودن تصمیمات مقطعی رها شده و به سمت شفافیت و پیش بینی پذیری حرکت کند تا هزینه ریسک برای کنشگران اقتصادی به حداقل برسد. واقعیت این است که چندگانگی نرخ ها و ابهام در تخصیص منابع ارزی، خود به عاملی برای تشدید تورم بدل شده و افق های دوردست را برای فعالان اقتصادی تیره می سازد. از این رو، ثبات ارزی نه یک انتخاب، بلکه پیش شرطی برای مهار سرایت بحران از بازارهای دارایی به سفره های مردم و میزهای تولید است. بازسازی اعتماد از دست رفته از طریق ارتباط صادقانه با جامعه، متغیری است که در دوران جنگ اهمیت بی دوچندان می یابد. اعلام شفاف محدودیت ها و ارائه نقشه راهی روشن برای مدیریت بودجه و شبکه بانکی، می تواند از شدت انتظارات مخرب بکاهد. اقتصاد ایران امروز بیش از هر زمان دیگری به تعادلی ظریف میان «ضرورت های جنگ» و «الزامات ثبات نیازمند است؛ چراکه تجربه تاریخی گواهی می دهد تورم لجام گسیخته، در نهایت خود به بزرگترین دشمن تولید و اشتغال بدل خواهد شد.

پرتفوی عظیم
سهام عدالت
زمانی می تواند
اثرگذار باشد
که سهم های
پراکنده مردم
در ساختاری
منسجم،
شفاف و
پاسخ گو به
قدرت جمعی
تبدیل شوند



آرش نجفی

رئیس کمیسیون انرژی اتاق بازرگانی ایران

امنیت انرژی؛ ستون حاکمیت ملی

امنیت انرژی در سال‌های اخیر از حاشیه مباحث فنی و اقتصادی خارج شده و به متن معادله امنیت ملی بازگشته است. جنگ‌ها، حملات سایبری، تنش‌های منطقه‌ای و مخاطرات اقلیمی پیوسته یادآوری کرده‌اند که ساختارهای سنتی تامین برق، در برابر شوک‌های بیرونی و بحران‌های پیش‌بینی‌ناپذیر و پرهزینه‌اند. تجربه جنگ اخیر نیز همین واقعیت را برجسته کرد: اختلال در شبکه برق فقط به خاموشی محدود نمی‌ماند، بلکه زنجیره‌ای از اختلال را در خدمات درمانی، سامانه‌های ارتباطی، آب‌رسانی، حمل‌ونقل، تولید، تجارت و حتی ثبات روانی جامعه فعال می‌کند. چنین تصویری، انرژی را از یک کالای صنعتی فراتر می‌برد و

آن را به یکی از پایه‌های حاکمیت و تاب‌آوری ملی تبدیل می‌کند. ایران در میانه این دگرگونی، همزمان با یک آسیب ساختاری و یک مزیت راهبردی روبه‌روست. شبکه برق کشور همچنان تا حد زیادی بر نیروگاه‌های بزرگ و خطوط انتقال گسترده متکی است؛ مدلی که در شرایط عادی کارآمد به نظر می‌رسد اما در لحظه بحران، تمرکز را به نقطه ضعف بدل می‌کند. در برابر، جغرافیای ایران و گستره تابش خورشیدی در مناطق مرکزی، جنوبی و شرقی، فرصتی کم‌نظیر فراهم کرده است تا تولید برق از شکل متمرکز فاصله بگیرد. مزیت اصلی انرژی خورشیدی فقط پاک بودن آن نیست، ارزش تعیین‌کننده این فناوری در قابلیت تولید پراکنده نهفته است. هزاران سامانه خورشیدی بر پام‌خانه‌ها، مدارس، بیمارستان‌ها، ادارات، بانک‌ها و واحدهای صنعتی، از منظر امنیت و پدافند غیرعامل، ارزشی فراتر از چند ظرفیت متمرکز دارند.

منطق پدافند غیرعامل نیز بر همین اصل استوار است: حفاظت فقط به معنای صیانت فیزیکی از تاسیسات نیست، بلکه استمرار خدمت در دل تهدید اهمیت دارد. وقتی تولید برق در جغرافیای کشور توزیع شود، تمرکز خطر کاهش می‌یابد، بازیابی شبکه آسان‌تر می‌شود و انعطاف سیستم در برابر سناریوهای بحرانی بالا می‌رود. این همان معنای عملی تاب‌آوری است. با این حال، انرژی خورشیدی به تنهایی پاسخ کامل نیست. بدون ذخیره‌سازهای مبتنی بر باتری، پیوند میان تولید پاک و مصرف پایدار ناقص می‌ماند. باتری‌ها انرژی را در ساعت‌های کم‌باری ذخیره می‌کنند و در اوج مصرف یا هنگام قطع شبکه آزاد می‌سازند؛ قابلیتی که برای بیمارستان‌ها، مراکز داده، تاسیسات آب، مخابرات، فرودگاه‌ها و پایگاه‌های امدادی اهمیت حیاتی دارد. ذخیره‌سازها در عین حال فقط ابزار بقا نیستند؛ برای اقتصاد برق نیز کارکردی تعیین‌کننده دارند. صنعت برق ایران سال‌هاست با ناترازی، رشد تقاضا و اوج‌بار فصلی مواجه است و بخش مهمی از سرمایه‌گذاری‌های سنگین فقط برای پوشش چند صد ساعت اوج مصرف انجام می‌شود. ترکیب خورشید، باتری و تولید پراکنده می‌تواند این معادله را اصلاح کند: بخشی از برق در ساعت‌های کم‌مصرف ذخیره شود، در زمان اوج به شبکه بازگردد، نیاز به ظرفیت‌سازی پرهزینه کاهش یابد و بازده سرمایه‌گذاری ملی بالا برود.



ناترازی برق؛ میراث سیاست‌گذاری معیوب

صنعت برق برای عبور از ناترازی، همزمان به توسعه نیروگاه‌های تازه، اصلاح اقتصاد برق و مهار تقاضا تکیه کرده؛ مسیری که هنوز با حل پایدار بحران فاصله دارد

مدیریت کند، در بخش خانگی نیز اصلاح تجهیزات پرمصرف اثر خود را نشان داده است. تعویض موتور کولرهای آبی و جایگزینی کولرهای گازی فرسوده، بیش از هزار مگاوات از مصرف برق کاسته است و در اوج مصرف ارزش فنی بالایی دارد.

محدودیت برق در دوره‌های اوج مصرف مستقیماً بر تولید، اشتغال و زنجیره تأمین اثر می‌گذارد. با وجود آسیب‌هایی که جنگ تحمیلی سوم به بخشی از زیرساخت‌های صنعتی وارد کرده، صنایع انرژی بر امسال ۱۲.۷ درصد بیشتر از سال گذشته برق دریافت کرده‌اند. در پتروشیمی نیز واحدهایی که نیروگاه‌های اختصاصی خود را از دست داده بودند، برق بیشتری از شبکه گرفتند و میزان تأمین برق این بخش، به گفته معاون وزیر نیرو، به شش برابر سال گذشته رسید.

در شهرک‌های صنعتی، مدیریت مصرف از دو روز در هفته به یک روز کاهش یافته است. همزمان، صنایع انرژی‌بری که محصولات مورد نیاز کشور را تولید می‌کنند، از محدودیت‌ها خارج شده‌اند. این تغییر، نشانه حرکت از محدودیت‌های عمومی به مدیریت هدفمند مصرف است؛ رویکردی که می‌کوشد هزینه ناترازی را کمتر متوجه بخش‌های مولد اقتصاد کند. نشانه دیگر بهبود شبکه، زمان آغاز محدودیت‌هاست. امسال محدودیت برق حدود دو ماه دیرتر از سال گذشته آغاز شده و میزان ناترازی نیز ۳۰ درصد کاهش یافته است. این نتیجه محصول یک اقدام منفرد نیست؛ افزایش ظرفیت تجدیدپذیرها، توسعه بازار برق، مدیریت مصرف، گسترش کنتورهای هوشمند و طرح‌های بهینه‌سازی در کنار یکدیگر این تغییر را رقم زده‌اند.

بازگشت صنایع آسیب‌دیده به مدار تولید، خود به معنای افزایش تقاضاست. در دو ماه گذشته سال محدودیتی برای تأمین انرژی وجود نداشته و با بازگشت تدریجی واحدهای صنعتی به چرخه تولید، مصرف برق نیز به سطح عادی نزدیک شده است. کارنامه امسال را باید در نسبت میان «ظرفیت ایجادشده» و «تقاضای مهارشده» خواند. تمرکز صرف بر تولید، بخشی از علت کاهش ناترازی را پنهان می‌کند و تمرکز صرف بر مصرف، ضرورت تجدیدپذیری را نادیده می‌گیرد. شبکه برق برای عبور پایدار از بحران به هر دو سوی این معادله نیاز دارد. توسعه نیروگاه‌های سریع‌الاحداث، اصلاح بازار برق و جذب سرمایه باید همزمان با بهینه‌سازی تجهیزات، کنتورهای هوشمند و مدیریت بار پیش برود. آزمون اصلی صنعت برق سال آینده خواهد بود. کاهش ناترازی فعلی مهم است، اما پایان مسئله نیست. رفع پایدار شکاف عرضه و تقاضا به تداوم سرمایه‌گذاری، توسعه تجدیدپذیرها، اصلاح اقتصاد برق و مدیریت مصرف نیاز دارد. مشارکت صنایع در احداث نیروگاه‌های خودتأمین نیز می‌تواند مسیر مکملی باشد؛ زیرا هم وابستگی آنها به شبکه را در ساعات اوج کاهش می‌دهد و هم ظرفیت تولید کشور را افزایش می‌دهد.

اگر این سیاست‌ها استمرار یابد، می‌توان انتظار داشت محدودیت برق صنایع به تدریج کاهش پیدا کند و صنعت برق از مدیریت روزمره بحران به سمت حل ریشه‌ای ناترازی حرکت کند. در این مسیر، برق مسئله‌ای اقتصادی و بلندمدت است که قیمت، سرمایه، فناوری، تولید و مصرف را در یک معادله واحد قرار می‌دهد. هدف نهایی فقط عبور از تابستان نیست، بلکه ساختن اقتصادی است که بتواند برق را پایدارتر، سرمایه‌پذیرتر و کم‌هزینه‌تر تأمین کند.

نیروگاه خورشیدی در بالاترین سطح تولید خود قرار دارد. بنابراین توسعه خورشیدی می‌تواند فشار شبکه را در حساس‌ترین ساعات کاهش دهد. رجبی مشهدی نیز همین ممیوشانی را دلیل برتری این نیروگاه‌ها برای کاهش اوج بار روز می‌داند. کاهش ۳۰ درصدی ناترازی نسبت به سال گذشته، آن هم در شرایطی که صنعت برق با آسیب‌های ناشی از جنگ تحمیلی سوم نیز مواجه بوده، اهمیت توسعه منابع جدید را بیشتر نشان می‌دهد. بخشی از این بهبود به افزایش ظرفیت تجدیدپذیرها بازمی‌گردد؛ ظرفیتی که در صورت تداوم توسعه می‌تواند سهم بیشتری در تأمین برق کشور داشته باشد. البته افزایش سهم خورشیدی و بادی، مسئله ذخیره‌سازی را نیز برجسته می‌کند؛ زیرا تولید این منابع تابع شرایط طبیعی است. هرچه سهم آنها بیشتر شود، مدیریت تولید متغیر و استفاده از ذخیره‌سازها اهمیت بیشتری خواهد یافت. با این حال، توسعه مرحله‌ای نیروگاه‌های تجدیدپذیر در نقاط مناسب، در مقطع فعلی می‌تواند بخش مهمی از نیاز شبکه را پوشش دهد.

مصرف؛ نیمه پنهان معادله

افزایش ظرفیت تولید برق، شرط لازم عبور از ناترازی است، اما تجربه امسال نشان داده که معادله برق تنها در سمت عرضه تعیین نمی‌شود. اگر تولید افزایش یابد و تقاضا بدون مهار رشد کند، شکاف عرضه و مصرف دوباره بازتولید خواهد شد. از همین رو، مدیریت مصرف و ارتقای بهره‌وری به یکی از پایه‌های سیاست برق تبدیل شده است؛ سیاستی که می‌کوشد بخشی از ظرفیت مورد نیاز شبکه را با اصلاح الگوی مصرف و بهینه‌سازی تجهیزات موجود آزاد کند.

مصرف برق کشور برای دومین سال پیاپی حدود سه درصد کاهش یافته است؛ رقمی که در مقایسه با میانگین رشد ۵.۲ درصدی تقاضای یک دهه گذشته، اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. اگر روند گذشته ادامه می‌یافت، تقاضای برق امسال باید به حدود ۸۸ هزار مگاوات می‌رسید، اما مصرف واقعی در محدوده ۷۵ هزار و ۸۰۰ مگاوات باقی مانده است. این فاصله نشان می‌دهد مدیریت تقاضا می‌تواند ظرفیتی هم‌بستگ بخشی از سرمایه‌گذاری‌های جدید را برای شبکه آزاد کند؛ ظرفیتی که ساخت آن از مسیر نیروگاه، زمان و منابع مالی بیشتری می‌طلبد.

یکی از مهم‌ترین ابزارهای این تغییر، کنتورهای هوشمند است. تعداد این کنتورها در دولت چهاردهم دو برابر شده و امکان شناخت دقیق‌تر الگوهای مصرف، مدیریت بار و اجرای سیاست‌های هدفمند را افزایش داده است. این کنتورها داده‌ای فراهم می‌کنند که شبکه بر اساس آن می‌تواند در ساعات بحرانی، مصرف را دقیق‌تر

قیمت تمام‌شده، مستقیماً بر تصمیم سرمایه‌گذار اثر می‌گذارد. احداث نیروگاه، توسعه شبکه و نوسازی تجهیزات، پروژه‌هایی سرمایه‌بر با دوره بازگشت چندساله‌اند. بنابراین سرمایه‌گذار زمانی وارد این میدان می‌شود که چشم‌انداز فروش برق و بازگشت سرمایه برای او قابل پیش‌بینی و اقتصادی باشد.

اما طی دو دهه گذشته، به گفته معاون وزیر نیرو، قیمت‌های ابلاغی در بسیاری از مقاطع بسیار پایین‌تر از قیمت تمام‌شده بوده‌اند. تولیدکننده نمی‌توانسته برق خود را با قیمت مناسب بفروشد و در نتیجه بخشی از سرمایه به سمت بازارهای دیگر رفته است. پیامد این روند، کاهش منابع لازم برای ایجاد ظرفیت جدید بوده؛ در حالی که تقاضا همچنان رشد کرده است.

به همین دلیل، اصلاح اقتصاد برق در کنار ساخت نیروگاه ضرورت دارد. راه‌اندازی تابلوی برق سبز و گسترش معاملات برق آزاد، امکان بیشتری برای فروش برق با سازوکارهای اقتصادی‌تر فراهم کرده و فضای مشارکت سرمایه‌گذاران را تغییر داده است. این روند در دو سال گذشته شتاب گرفته و می‌تواند بخشی از نیاز

صنعت برق به منابع مالی تازه را پاسخ دهد.

اهمیت این تغییر از آنجاست که می‌شود که حل ناترازی بدون سرمایه‌گذاری مستمر ممکن نیست. شبکه باید همزمان نیروگاه جدید، خطوط انتقال، تجهیزات و زیرساخت‌های مدیریت مصرف را توسعه دهد. اگر درآمد صنعت برق با هزینه واقعی آن همخوان نباشد، چرخه سرمایه‌گذاری در نقطه‌ای متوقف می‌شود. مسئله قیمت، بنابراین در نهایت مسئله ظرفیت تولید و امنیت انرژی نیز هست.

اصلاح اقتصاد برق البته نباید به معنای نادیده گرفتن قدرت خرید مصرف‌کننده باشد. مسئله، طراحی سازوکاری است که از یک سو سرمایه‌گذاری را اقتصادی کند و از سوی دیگر، مصرف‌بی‌رویه را بدون هزینه باقی نگذارد. تجربه هدفمندی نشان داد سیگنال اقتصادی می‌تواند رفتار مصرف را تغییر دهد؛ تجربه دو دهه اخیر نیز هزینه نبود چنین سیگنالی را آشکار کرده است.

خورشید؛ میانبر عبور بحران

در سوی عرضه، افزایش ظرفیت تولید همچنان ضروری است، اما در شرایط ناترازی، سرعت رسیدن ظرفیت جدید به مدار نیز اهمیت دارد. از این منظر، نیروگاه‌های خورشیدی یکی از کوتاه‌ترین مسیرهای افزایش تولید برق‌اند. این نیروگاه‌ها در مقایسه با بسیاری از نیروگاه‌های متعارف، سریع‌تر احداث و وارد مدار می‌شوند. مزیت مهم‌تر، همزمانی تولید خورشیدی با الگوی اوج بار کشور است. بخش مهمی از اوج مصرف برق در طول روز رخ می‌دهد؛ درست در ساعاتی که

ناترازی برق را نمی‌توان در قاب خاموشی‌های پراکنده یا کمبود چند هزار مگاوات خلاصه کرد. پشت این شکاف، سایه سنگین دو دهه سیاست‌گذاری ایستاده است؛ از تثبیت قیمت‌ها و فرسایش اقتصاد برق گرفته تا سرمایه‌گریزی، رشد بی‌مهار تقاضا و نیمه‌کاره ماندن اصلاحاتی که می‌توانستند الگوی مصرف را تغییر دهند. گزارش پیش‌رو نشان می‌دهد چگونه برق ارزان، هم سیگنال نادرست به مصرف‌کننده داد و هم انگیزه توسعه ظرفیت را در سمت تولید تضعیف کرد. روایت گزارش، هم به ریشه‌های این ناترازی در قانون تثبیت قیمت‌ها و توقف اثرگذاری هدفمندی یارانه‌ها می‌پردازد، هم مسیرهایی را بررسی می‌کند که اکنون برای عبور از بحران دنبال می‌شود؛ از توسعه نیروگاه‌های خورشیدی و بازار برق تا کنتورهای هوشمند، بهینه‌سازی مصرف و تأمین برق صنایع. مسئله، در نهایت، فقط عبور از تابستان نیست؛ آزمونی است برای اینکه آیا اقتصاد برق می‌تواند دوباره سرمایه‌پذیر، پایدار و متناسب با نیاز تولید کشور شود یا نه.

برق زیر سایه تثبیت

ریشه ناترازی برق را باید در دو دهه سیاست‌گذاری اقتصادی جست‌وجو کرد؛ جایی که تثبیت قیمت‌ها، فاصله میان بهای فروش و هزینه واقعی تولید را عمیق‌تر کرد و به تدریج توان مالی صنعت برق را فرسود. مصطفی رجبی مشهدی، معاون برق و انرژی وزارت نیرو، معتقد است یکی از عوامل اصلی وضعیت کنونی، قانون تثبیت قیمت‌ها بود؛ قانونی که چهار سال قیمت برق را ثابت نگه داشت، در حالی که هزینه تولید، توسعه و نگهداری شبکه پیوسته بالا می‌رفت. نتیجه این شکاف، کاهش انگیزه سرمایه‌گذاری و دشواری شدن جذب منابع برای توسعه ظرفیت تولید بود. اثر این سیاست فقط در سمت عرضه نماند. برق ارزان به مصرف‌کننده این پیام را داد که مصرف بیشتر، هزینه واقعی برای او ندارد؛ در نتیجه، انگیزه صرفه‌جویی، خرید تجهیزات کم‌مصرف و اصلاح رفتار مصرف تضعیف شد. همزمان، رشد تقاضا از توسعه تولید پیشی گرفت و ناترازی به مسئله‌ای ساختاری بدل شد. در برابر این روند، هدفمندی یارانه‌ها در سال نخست اجرا نشان داد اصلاح قیمت می‌تواند مصرف انرژی را کاهش دهد؛ چنان که مصرف حدود ۱۰ درصد افت کرد. اما این مسیر ادامه نیافت. برآیند این تجربه روشن است: ناترازی برق فقط کمبود مگاوات نیست، بلکه حاصل برهم خوردن توازن میان قیمت، مصرف و سرمایه‌گذاری است.

سرمایه‌گریزی از صنعت برق

در اقتصاد صنعت برق، فاصله میان قیمت ابلاغی و

ناترازی؛ مسئله‌ای فراتر از مگاوات

بهینه‌سازی تجهیزات و مدیریت بار می‌توانند بخشی از ظرفیت مورد نیاز را آزاد کنند. صنایع نیز با احداث نیروگاه‌های خودتأمین می‌توانند سهمی در افزایش عرضه داشته باشند. در نهایت، مسئله اصلی فقط تأمین برق برای یک تابستان نیست؛ هدف، ایجاد اقتصادی است که بتواند در برابر رشد تقاضا، تغییرات اقلیمی، شوک‌های زیرساختی و نیازهای تولید، برق پایدار و قابل اتکا فراهم کند. این نگاه، بحران را از روزمرگی به اصلاح اقتصاد تبدیل می‌کند.

ناترازی برق را نمی‌توان با افزودن چند نیروگاه تازه برای همیشه حل کرد. برق، حاصل یک زنجیره اقتصادی به هم پیوسته است: سرمایه‌گذاری باید امکان‌پذیر باشد، قیمت‌ها باید سیگنال درست به تولیدکننده و مصرف‌کننده بدهند، شبکه باید توسعه یابد و تجهیزات فرسوده جای خود را به فناوری‌های کم‌مصرف بدهند. در سمت تولید، نیروگاه‌های خورشیدی و سایر تجدیدپذیرها می‌توانند با سرعت بیشتری ظرفیت تازه ایجاد کنند؛ در سمت مصرف نیز کنتورهای هوشمند،

بازار مسکن؛ قیمت‌های تند، معاملات کند

مرداد ۱۴۰۵ برای بازار ملک تهران، ماه تثبیت یک تناقض قدیمی است: سطح قیمت همچنان صعودی است، اما گردش واقعی معامله در پایین‌ترین سطوح می‌ماند

بازار مسکن تهران در مرداد ۱۴۰۵، پس از جنگ ۴۰ روزه، با رونق از خواب برنخاست؛ با جهش انتظارات تورمی بیدار شد. گزارش پیش‌رو نشان می‌دهد این جهش، ابتدا در فایل‌های فروش نشست، سپس بر ذهن فروشنندگان سانه انداخت و سرانجام، شتاب‌ناچیز معاملات را نیز فرسود. همزمان، رشد نرخ ارز، آسیب به زیرساخت‌ها و کارخانه‌ها، و اختلال در تامین مصالح، به بازاری فشار آورد که پیش‌تر نیز بار تورم عمومی خم شده بود. حاصل، صحنه‌ای آشنا اما سخت‌تر است: قیمت‌های پیشنهادی بالا می‌رود، ارقام متری یک میلیارد تومان در شمال شهر عادی‌تر می‌شود و در بخش‌هایی از مناطق میانی نیز نرخ‌های متری نیم میلیارد تومان دیگر استثنا نیست؛ با این همه، بازار حرکت نمی‌کند. متن حاضر، روایتی از همین تناقض تثبیت‌شده است؛ رکود معاملاتی عمیق‌تر شده، فشار بر مستأجران بالا مانده، فروشنده‌گان محتاط‌تر شده‌اند و کاهش شتاب رشد قیمت نیز هنوز نشانی از ازرانی به دست نمی‌دهد.

تب قیمت؛ یخ معامله

نخستین اثر شوک‌های اخیر در بازار خریدوفروش دیده شد؛ جایی که افزایش سنگین قیمت مسکن در بازه فروردین و اردیبهشت، روند رو به بهبود معاملات را متوقف کرد. آنچه از نیمه دوم سال گذشته به شکل تدریجی در حال شکل‌گیری بود، با جهش جدید قیمت‌ها فرو ریخت. هرچند دو سال است آمار رسمی تحولات بازار مسکن تهران منتشر نمی‌شود، اما روایت میدانی از جهش تا ۱۰۰ درصدی قیمت‌های پیشنهادی خبر می‌دهد؛ جهشی که بیش از آنکه بر مبنای معامله قطعی باشد، بر انتظارات و نگرانی‌ها استوار است. واسطه‌های ملکی می‌گویند تعداد معاملات آپارتمان در تهران به کمتر از ۳۰۰۰ فقره در ماه رسیده؛ رقمی که حدود یک پنجم وضعیت نرمال برآورد می‌شود. این افت، معنایی روشن دارد: بازار ظاهراً گران است، اما در عمل کم‌رمق. خریداران واقعی، زیر فشار کاهش قدرت خرید و شکاف عمیق میان درآمد و قیمت مسکن، از بازار کنار رفته‌اند. فروشنده‌گان نیز یا در برابر تعدیل قیمت مقاومت می‌کنند، یا فروش را به امید روزهای بهتر به تعویق می‌اندازند. در چنین فضایی، قیمت‌های روی کاغذ بیش از آنکه نشانه تعادل جدید باشند، علامت سردرگمی‌اند. فایل‌ها بالا می‌روند، اما قراردادهای بسته نمی‌شوند. بازار، نه به سمت کاهش معنادار حرکت می‌کند و نه توان رونق دارد. همین وضعیت دوگانه، یکی از مهم‌ترین نشانه‌های دوره تازه بازار ملک است؛ دوره‌ای که در آن سطح قیمت بالا می‌ماند، اما عمق معاملات فرومی‌ریزد.

مستأجران، زیر فشار

بخش اجاره، آینه‌فشرده‌تر همان بحران است. تازه‌ترین داده‌های رسمی مربوط به خرداد ۱۴۰۵ نشان می‌دهد تورم ماهانه اجاره ۲۰۴ درصد، تورم نقطه‌به‌نقطه ۳۱۰۲ درصد و تورم شتاب‌رشد در مقایسه با برخی ماه‌های قبل، تغییری در اصل ماجرا نمی‌دهد؛ سطح نهایی اجاره‌بها همچنان برای بخش بزرگی از خانوارها سنگین و فراتر از توان پرداخت است.

گزارش‌های میدانی، تصویری چندلایه و نابرابر از تهران ارائه می‌کنند. در جنوب شهر، فایل‌هایی با حدود یک میلیارد تومان و دیعه و ۷ میلیون تومان اجاره ماهانه دیده می‌شود؛ ارقامی که برای طبقات متوسط و پایین نیز دیگر سبک نیست. در مناطق شمالی و لوکس، اما و دیعه‌ها به چند میلیارد تومان رسیده و ورود به بازار اجاره برای گروهی از مستأجران عملاً ناممکن شده است.

پیام این شکاف روشن است: بازار اجاره تهران دیگر یک بازار واحد نیست. هر منطقه، منطق قیمتی خاص خود را دارد و هرچه فشار بیشتر می‌شود، خانوارهای متوسط و کم‌درآمد به واحدهای کوچک‌تر، محله‌های جنوبی‌تر یا حاشیه شهر رانده می‌شوند. این جابه‌جایی صرفاً جغرافیایی نیست؛ بازتاب عقب‌نشینی تدریجی رفاه شهری است. خانه، بیش از گذشته، سهم بزرگ‌تری از درآمد خانوار را می‌بلعد و امکان انتخاب را محدودتر می‌کند.

البته در میانه این فشار، برخی موجران نیز به دلیل نگرانی از خالی ماندن واحد یا دشواری یافتن مستأجر مناسب، از افزایش‌های بسیار تند عقب‌نشسته‌اند. اما این تعدیل نسبی، هنوز فاصله زیادی با کاهش واقعی فشار دارد. برای مستأجر، مسئله اصلی نه آهنگ رشد، که سطح پرداخت است؛ سطحی که همچنان بالا مانده و سایه سنگین خود را بر بودجه‌خانوار گسترده است.

سقف دستوری، کف واقعیت

سیاستگذار نیز کوشیده است با ابزار اداری بر بازار اجاره اثر بگذارد. اوایل تیرماه اعلام شد که بر اساس تصمیم سران قوا، قراردادهای اجاره در سال ۱۴۰۵ در صورت تمایل مستأجر، به مدت یک سال و به صورت خودکار تمدید می‌شود و سقف افزایش اجاره‌بها در سراسر کشور ۲۵ درصد خواهد بود. همچنین قراردادهای اجاره در سامانه «خودنویس» یا «کاتب» ثبت شوند و مراجع قضایی نیز از صدور دستور تخلیه به دلیل پایان مدت اجاره خودداری کنند. این مصوبه تنها واحدهای مسکونی را در بر می‌گیرد و قراردادهای تجاری و اداری از آن مستثنا هستند. روی کاغذ، این بسته‌سیاستی قرار است ضربه تومری را مهار و امنیت نسبی برای

مستأجر فراهم کند. اما بازار، مثل همیشه، از متن مصوبه تبعیت کامل نمی‌کند. بررسی‌های میدانی نشان می‌دهد برخی موجران، جدای از قرارداد ثبت‌شده در سامانه، قرارداد تازه‌ای را به صورت دست‌نویس با مستأجر منعقد می‌کنند. مهم‌تر آنکه در خود سامانه نیز محدودیت عملی برای ثبت قرارداد با افزایش بالاتر از سقف تعیین‌شده وجود ندارد. اگر مستأجر ناچار به پذیرش شود، در ادامه نیز امکان اتکال کامل به حمایت حقوقی محل تردید خواهد بود.

همین فاصله میان سیاست و واقعیت، نشانه محدودیت ابزارهای دستوری در بازاری است که با تورم عمومی، کمبود عرضه موثر و ناطمینانی مزمن روبه‌روست. وقتی سطح عمومی قیمت‌ها بالا می‌رود و هزینه نگهداری و ساخت نیز جهش می‌کند، سقف‌گذاری اداری بدون پشتوانه اجرایی و اقتصادی کافی، اغلب یا دور زده می‌شود یا به تعویق مسئله می‌انجامد. بازار اجاره، در این معنا، بیش از آنکه مطیع بخشنامه باشد، تابع توازن نابرابر قدرت میان موجر و مستأجر است.

شکاف مقررات و بازار

داوود بیگی‌نژاد، نایب‌رئیس اتحادیه مشاوران املاک، از همین زاویه به سیاست‌نرخ‌گذاری انتقاد کرده است. او گفته بود پیشنهاد اولیه، تعیین سقف افزایش اجاره‌بها برای تهران در سطح ۲۷ درصد و برای سایر شهرها در سطح ۲۳ درصد بوده است؛ پیشنهادی که بر پایه تفاوت شرایط بازارها شکل گرفته بود. به باور او، بازار اجاره را نمی‌توان صرفاً با سقف‌های اداری اداره کرد، زیرا قیمت‌ها ناگزیر باید با واقعیت تورمی و وضعیت عرضه و تقاضا سازگار باشند.

هشدار اصلی اونیز قابل توجه است: فاصله گرفتن سقف اجاره از منطق بازار، می‌تواند نتیجه معکوس بدهد. در چنین شرایطی، بخشی از سرمایه ممکن است از بازار اجاره خارج شود یا موجران به روش‌هایی روی آورند که در نهایت زیان آن متوجه مستأجر شود. او بر توافق واقعی و منطقی میان دو طرف تأکید می‌کند؛ توافقی که به زعم فعالان بازار، از الزامات خشک و کم‌اثر اجرایی، کارآمدتر است. با این حال، در نهایت سقف ۲۵ درصد برای سراسر کشور مبنای اجرا قرار گرفت. همین تفاوت میان پیشنهاد صنفی و تصمیم نهایی، شکاف میان نگاه اجرایی دولت و برداشت فعالان بازار را آشکار می‌کند. یک سو بر ضرورت حمایت فوری از مستأجر تکیه دارد؛ سوی دیگر بر این باور است که تنظیم‌گری بدون توجه به نیروهای واقعی بازار، تنها شکل مسئله‌را عوض می‌کند. نتیجه، بازاری است که همزمان زیر سلطه مقررات و گریز از مقررات زندگی می‌کند.

صعود هزینه ساخت

فشار قیمت در بازار مسکن، فقط محصول سمت تقاضا یا التهاب انتظارات تورمی نیست؛ سمت عرضه نیز زیر بار جهش هزینه‌ها خم شده است. فرسود پورحاجت، دبیر کانون سراسری انبوه‌سازان، رشد بهای نهاده‌های ساختمانی، مواد اولیه پتروشیمی، فولاد، خدمات و دستمزد را از عوامل اصلی افزایش قیمت مسکن در سال ۱۴۰۵ می‌داند. به گفته او، تنها در یک بازه کوتاه، قیمت مواد اولیه پتروشیمی حدود ۲۰۰ درصد و فولاد نزدیک به ۳۰ درصد بالا رفته است. هزینه خدمات رسانی، به‌ویژه انشعاب برق، نیز حدود ۱۰۰ درصد افزایش یافته؛ افزایشی که او آن را غیرکارشناسی توصیف می‌کند. پورحاجت همچنین از ضعف نظارت و نبود مدیریت منسجم در زنجیره تامین مصالح سخن می‌گوید و یادآور می‌شود بخشی از واحدهای تولیدی نیز بر اثر جنگ، با خسارت و افت عرضه روبه‌رو شده‌اند. برآورد او نشان می‌دهد هزینه ساخت هر مترمربع ساختمان پنج طبقه معمولی، بدون احتساب قیمت زمین، به حدود ۵۰ میلیون تومان رسیده؛ رقمی که نسبت به سال قبل حدود ۳۰ درصد رشد دارد. معنای این تحولات روشن است: وقتی هزینه ساخت با چنین شتابی بالا می‌رود، افت محسوس قیمت مسکن دشوار می‌شود و همین، ماندگاری سطوح بالای قیمت را در دل رکود معاملاتی توضیح می‌دهد.

جنگ، مصالح، آینده مبهم

جنگ ۴۰ روزه فقط فضای روانی بازار مسکن را متلاطم نکرد؛ زنجیره واقعی تولید و توزیع مصالح ساختمانی نیز زیر فشار آن آسیب دید. تولیدکنندگان سیمان و فولاد از اختلال در روند تولید، دشواری حمل و نقل و مشکل در تامین مواد اولیه خبر می‌دهند؛ مجموعه‌ای از عوامل که هزینه لجستیک را بالا برده، تامین انرژی را سخت‌تر کرده و سرعت گردش کالا را در زنجیره عرضه کاهش داده است. نتیجه، صعود قیمت مصالح پایه و افزایش فشار بر بهای تمام‌شده ساخت‌وساز بوده است.

اهمیت این تحولات در آن است که سیمان و فولاد، دو ستون اصلی ساخت‌وساز به شمار می‌روند و هر تغییر قیمتی در آنها، بی‌واسطه به هزینه ساخت منتقل می‌شود. در شرایط بحرانی، هزینه بیمه، نگهداری، حمل و نقل و حتی تامین نقدینگی نیز افزایش می‌یابد و وبگاه‌های تولیدی برای حفظ فعالیت، ناچار به تعدیل قیمت می‌شوند. این تعدیل در نهایت به سازندگان می‌رسد و سازنده نیز آن را در قیمت نهایی واحد مسکونی منظور می‌کند.

مجید انتظاری

روزنامه نگار

یادداشت
O P I N I O N



ایرج رهبر

رئیس انجمن آئینه سازان استان تهران

هزینه ساخت؛ ترمز عرضه مسکن

بازار مسکن ایران در میانه مرداد ۱۴۰۵، در یکی از حساس‌ترین ایستگاه‌های خود ایستاده است؛ جایی که رکود و تورم، همزمان و هم‌افزا، شریان‌های خرید، ساخت و اجاره را زیر فشار گرفته‌اند. جنگ ۴۰ روزه، حتی اگر در میدان متوقف شده باشد، در اقتصاد هنوز ادامه دارد؛ در اختلال زنجیره تامین، در جهش هزینه حمل و نقل، در بی‌ثباتی قیمت فولاد و سیمان و در فرسایش توان خرید خانوار. حاصل، بازاری است که در آن خریدار عقب نشسته، اما قیمت نیز عقب‌نشسته است. این همان تناقض سختی است که امروز بازار ملک را در موقعیتی پرخطر قرار داده: تقاضا تحلیل رفته، اما هزینه تولید همچنان رو به صعود است. فشار اصلی، فقط از سمت انتظارات تورمی یا التهاب بازار خرید و فروش نمی‌آید. سمت عرضه نیز زیر بار افزایش هزینه‌ها خم شده است. گسست در تامین مصالح، افزایش نرخ سوخت، رشد ریسک‌های لجستیکی و جهش قیمت نهاده‌های پتروشیمی، سازنده را با شرایطی روبه‌رو کرده که در آن دیگر نمی‌تواند با برآوردهای سال قبل پروژه‌ای را پیش ببرد. انبوه‌ساز امروز با معادله‌ای دشوار مواجه است: قیمت تمام‌شده ساخت بالا رفته، اما بازار توان پذیرش کامل این قیمت‌های تازه را ندارد. نتیجه، تعلیق تصمیم، تأخیر در اجرای پروژه‌ها و کاهش میل به شروع ساخت‌وساز جدید است؛ وضعیتی که می‌تواند هم پروژه‌های شخصی‌ساز و هم طرح‌های حمایتی دولتی، از جمله نهضت ملی مسکن، را باوقه و فرسایش روبه‌رو کند. ریشه گرانی مسکن نیز فقط در فایل‌های فروش یا رفتار فروشنده‌گان خلاصه نمی‌شود. بخش مهمی از این تورم، محصول مستقیم هزینه‌های تولید و سیاست‌گذاری‌های نادرست است. نوسان مداوم قیمت مصالح ساختمانی، پیچ‌وخم‌های اداری در صدور پروانه، عوارض سنگین شهرداری، هزینه‌های نظام مهندسی و فشار دستگاه‌های خدمات‌رسان، همگی به‌بهای تمام‌شده مسکن اضافه می‌کنند. در چنین شرایطی، دولت به جای آنکه نقش تسهیل‌گر داشته باشد، خود به یکی از عوامل افزایش قیمت تبدیل می‌شود. وقتی ارزش پول ملی کاهش می‌یابد و سرمایه‌گذار نیز تصویری روشن از آینده نهاده‌ها و مقررات ندارد، طبیعی است که امنیت سرمایه‌گذاری تضعیف شود و جریان سرمایه از تولید مسکن فاصله بگیرد. خروج از این بن‌بست، با سرکوب قیمت و نسخه‌های دستوری ممکن نخواهد شد. بازار مسکن، بیش از هر چیز، به کاهش هزینه تولید، ثبات در زنجیره تامین، تامین مالی ارزان قیمت و حرکت جدی به سمت صنعتی‌سازی نیاز دارد.

مسکن، پیش از آنکه کالایی سرمایه‌ای باشد، کالایی تولیدی است و تولید نیز در فضای ناطمینانی، فرمان‌پذیر نیست. تا زمانی که امنیت سرمایه‌گذاری برای سازنده تضمین نشود، تورم نهاده‌ها مهار نگردد و بار عوارض و هزینه‌های اداری سبک نشود، وعده‌خانه‌دار شدن مردم از سطح شعار فراتر نخواهد رفت. ادامه این مسیر، فقط امروز بازار را در رکود نگه نمی‌دارد، بلکه با تعویق پروژه‌ها، کاهش عرضه موثر و فرسایش توان سازندگان، سایه سنگین کمبود مسکن را نیز بر سال‌های آینده گسترده‌تر می‌کند.

هزینه ساخت،
اختلال
زنجیره تامین
و شوک‌های
پس از جنگ،
قیمت مسکن
را در سطوح بالا
نگه داشته‌اند،
در حالی که
حجم معاملات
همچنان
کم‌جان است



تهران، مسکو و کلان‌معامله منطقه‌ای

گزارش مرکز پژوهش‌ها نشان می‌دهد همکاری ایران و روسیه می‌تواند از تجارت پراکنده عبور کند و به پیوندی چندلایه در انرژی، صنعت، دارو و تسویه برسد

مورد بررسی قرار گرفته است. هم‌زمان، اتصال بورس کالای ایران و بورس کالای روسیه، به‌ویژه در حوزه مواد غذایی، می‌تواند امکان گشایش اعتبار اسنادی و انجام معاملات رسمی‌تر را برای تجار فراهم کند. اهمیت این بحث فقط فنی نیست. وقتی تسویه دشوار و پرهزینه باشد، تجارت هم به‌جای یک رابطه پایدار، به رشته‌ای از معاملات کوچک و پریسک فرو می‌کاهد. بنابراین هر ابتکار انرژی یا کالایی، اگر به سازوکار مالی نرسد، در حد طرح روی کاغذ می‌ماند. به همین دلیل، بانک مرکزی، وزارت اقتصاد، وزارت نفت، وزارت راه و شهرسازی، وزارت امور خارجه و سازمان برنامه و بودجه باید در یک ساختار هماهنگ عمل کنند. اینجا مسئله، صرفاً تسهیل پرداخت نیست؛ مسئله ساختن یک معماری مالی کم‌ریسک برای مبادله‌ای است که قرار است بلندمدت باشد. از همین منظر، همکاری بانکی با روسیه می‌تواند ریسک، هزینه و زمان تسویه را پایین بیاورد و به اعتماد فعالان اقتصادی کمک کند.

چالش کریدورهای فرسوده

ابتکار تازه تهران و مسکو، بدون بازسازی بنیان‌های حمل‌ونقل و لجستیک، از سطح ایده فراتر نخواهد رفت. در این چارچوب، کریدور شمال-جنوب نه یک مسیر فرعی، بلکه شاه‌رگ حیاتی این طرح به شمار می‌رود؛ شاه‌رگی که قرار است انرژی، غلات، کالاهای صنعتی و جریان‌های تجاری جدید را از میان شبکه‌ای پیچیده از ریل، بندر و جاده عبور دهد. هرچند توافق اولیه این کریدور سال‌ها پیش به امضا رسیده، اما ظرفیت عملیاتی آن هنوز با نیازهای واقعی تجارت منطقه‌ای فاصله محسوسی دارد. به همین دلیل، گزارش بر توسعه هم‌زمان شاخه‌های شرقی، میانی و غربی این مسیر تأکید می‌کند و از خطوطی مانند گرمسار-اینچه‌برون، پیوندهای ریلی ایران با ترکمنستان و قزاقستان، و اتصال مؤثرتر بنادر به شبکه حمل‌ونقل داخلی به‌عنوان اجزای کلیدی نام می‌برد. منطق ماجرا نیز روشن است: هرگاه جابه‌جایی کالا ارزان، سریع و مستمر نباشد، هیچ مدل تهاثری و هیچ کلان‌معامله‌ای دوام نخواهد آورد. دریای خزر در این میان، هم فرصت است و هم گلوگاه. محدودیت‌های آب‌وهوایی، کاهش سطح آب، کمبود زیرساخت بندری و ضعف تجهیزات تخلیه و بارگیری، هزینه تجارت را افزایش می‌دهد و از شتاب مبادلات می‌کاهد. افزون بر این، روسیه خود از شبکه لجستیکی گسترده و کم‌هزینه‌تری برخوردار است؛ بنابراین طبیعی است که شرکت‌های حمل‌ونقل برای تغییر مسیر، تنها در صورتی انگیزه پیدا کنند که مزیت اقتصادی روشنی ببینند. از همین رو، سرمایه‌گذاری در بنادر، نوسازی تجهیزات، تکمیل مسیرهای ریلی و افزایش هماهنگی‌های فرامرزی، شرط واقعی شدن این ابتکار است. ایران در این الگو فقط خاک عبور نیست؛ باید به نقطه اتصال، توزیع و بازاریابی تجارت منطقه‌ای بدل شود، وگرنه مزیت جغرافیایی‌اش همچنان زیر سایه سنگین کم‌عملی، به ظرفیتی معطل فروکاسته خواهد شد.

امنیت ملی اقتصادی

این ابتکار را نمی‌توان صرفاً در سطح یک توافق تجاری دید؛ زیرا در شرایطی که ایران و روسیه هم‌زمان زیر فشار تحریم، محدودیت‌های بانکی و ریسک‌های ژئوپلیتیک قرار دارند، هر پیوند اقتصادی پایدار به‌سرعت واجد معنا و کارکرد امنیتی می‌شود. گزارش نیز بر همین نکته دست می‌گذارد که این پرونده باید جزئی از امنیت ملی تلقی شود، نه یک پروژه عادی بازرگانی. هرچه وابستگی متقابل ایران با شرکای منطقه‌ای بیشتر شود، وزن سیاسی و قدرت چانه‌زنی اقتصادی کشور نیز افزایش می‌یابد و امکان عبور از مناسبات شکننده و مقطعی بیشتر می‌شود. در این چارچوب، تهران و مسکو می‌توانند از الگوی سنتی تجارت موردی فاصله بگیرند و به سمت یک معامله کلان، پایدار و چندلایه حرکت کنند؛ معامله‌ای که در آن انرژی، غلات، کالاهای صنعتی، دارو و حمل‌ونقل در یک سازوکار منسجم به هم متصل می‌شوند. چنین مدلی، اگر با اصلاح سازوکارهای مالی، تکمیل زیرساخت‌های لجستیکی و هماهنگی نهادی همراه شود، فقط حجم مبادلات را بالا نمی‌برد، بلکه جایگاه ایران را در معادلات اقتصاد منطقه‌ای بازتعریف می‌کند. نتیجه نهایی، کاهش اتکای کشور به مسیرهای فرسوده و تقویت موقعیت آن به‌عنوان بازیگری مؤثرتر در شبکه تجارت پیرامونی خواهد بود.



روسیه فقط یک راه‌حل مقطعی برای عبور از تحریم‌ها نخواهد بود، بلکه به ابزاری برای بازاریابی ساختار تولید و صادرات کشور تبدیل می‌شود.

دارو، هند، اوراسیا

یکی از ظرفیت‌ترین بخش‌های این طرح، استفاده از حلقه‌های سه‌جانبه است. در الگوی پیشنهادی، روسیه می‌تواند منابع حاصل از فروش نفت خود به هند را برای خرید دارو از ایران به کار گیرد و ایران نیز هزینه خرید مواد اولیه و نهاده‌های دارویی از هند را با همان منابع تسویه کند. این مدل، ارزش افزوده را تا حد قابل توجهی در داخل ایران نگه می‌دارد و به صنعت دارویی کشور صرفه‌مقیاس می‌دهد. از آن مهم‌تر، نشان می‌دهد ابتکار تهران و مسکو فقط بر محور کالاهای سنگین یا انرژی نمی‌چرخد، بلکه می‌تواند به کالاهای حساس و دانش‌بنیان‌تر هم سرایت کند. موافقت‌نامه تجارت آزاد ایران با اتحادیه اقتصادی اوراسیا نیز به این چارچوب وزن بیشتری می‌دهد. در این سازوکار، برای برخی کالاها از جمله گندم، شرایط تعرفه‌ای مناسب‌تری پیش‌بینی شده و در مقابل، بخشی از صادرات صنعتی ایران، مانند دارو، ماشین‌آلات و برخی تجهیزات، با تعرفه پایین‌تر یا حتی صفر می‌تواند وارد بازارهای هدف شود. این مزیت تعرفه‌ای، اگر با نظم تجاری و شفافیت تسویه همراه شود، می‌تواند به شکل‌گیری یک زنجیره متقابل کمک کند: کالاهای اساسی از شمال، کالاهای صنعتی و دارویی از ایران. در همین سطح، پیوند با اوراسیا فقط یک عنوان حقوقی نیست؛ یک امکان عملی برای عبور از تجارت پراکنده و حرکت به سمت مبادله برنامه‌ریزی شده است.

بانکداری و تسویه حساب

هیچ‌یک از این‌ها بدون حل مسئله تسویه ممکن نیست. تجربه سال‌های اخیر نشان داده که گره اصلی تجارت ایران و روسیه، نه فقط در تولید و تقاضا، بلکه در انتقال پول، اعتماد بانکی و سازوکارهای رسمی تسویه است. گزارش بر تقویت استفاده از بانک‌های روسی و به‌ویژه ظرفیت بانک VTB تأکید می‌کند و پیشنهاد می‌دهد به‌جای اتکا به شبکه‌های صرافی، مسیرهای بانکی مستقیم‌تر و شفاف‌تر تقویت شود. در این چارچوب، انتقال بخشی از منابع مالی ایران به حساب بانک مرکزی نزد این بانک، یکی از گزینه‌های

و سواپ تنها نقش تکمیلی داشته باشد. مزیت چنین طراحی‌ای آن است که قرارداد از سطح معامله موردی به سطح رابطه پایدار ارتقا می‌یابد. افزون بر آن، روسیه پس از جنگ اوکراین دیگر همان دسترسی قبلی را به بازارهای اروپایی ندارد و ناچار است به شرق و جنوب چشم بدوزد. ایران اگر زیرساخت و قواعد لازم را فراهم کند، می‌تواند در این جابه‌جایی سهم بگیرد و بخشی از کمبود مزمن خود در مدیریت انرژی منطقه‌ای را به فرصت بدل کند. همین منطق درباره سواپ نفت نیز صادق است؛ نفت روسیه و حتی قزاقستان می‌تواند در شمال تحویل گرفته شود و معادل آن در مکران تحویل داده شود. چنین سازوکاری، اگر با حلقه‌های پالایشی و پتروشیمی همراه شود، به جای یک انتقال ساده، به زنجیره‌ای از ارزش افزوده تبدیل می‌شود.

غلات در برابر صنعت

سستون دوم این ابتکار، مبادله غلات با کالاها و خدمات صنعتی ایران است. روسیه از بزرگ‌ترین صادرکنندگان غلات جهان است و ایران، به‌دلیل موقعیت جغرافیایی، می‌تواند در امتداد مسیرهای تأمین و توزیع این کالاها قرار گیرد. اما ایده اصلی، صرفاً واردات گندم نیست. گزارش می‌کوشد الگوی تجارت را از مناسبات سنتی بیرون بکشد و در برابر واردات مواد اساسی، کالاهای صنعتی، ماشین‌آلات، دارو و خدمات فنی-مهندسی ایران را قرار دهد. این

همان جایی است که تعبیر «صنعت در برابر غذا» معنا پیدا می‌کند؛ تغییری که می‌تواند زنجیره‌های ارزش داخلی را فعال کند، اشتغال بیافریند و از وابستگی تجارت به ارزهای پرنوسان بکاهد. در این مدل، دامنه اقلام نیز گسترده‌تر از گندم است. کود و چوب هم در فهرست کالاهای قابل مبادله قرار دارند و ایران می‌تواند در برابر آن‌ها، بخشی از تولیدات صنعتی و خدمات تخصصی خود را عرضه کند. مزیت این الگو آن است که صرفاً یک واردات خام را در برابر یک خروجی خام دیگر نمی‌گذارد، بلکه اتصال میان امنیت غذایی و توسعه صنعتی را برقرار می‌کند. اگر این پیوند به‌درستی تنظیم شود، هم صنایع غذایی و هم صنایع ماشین‌سازی، دارویی و تجهیزاتی در داخل کشور از آن سود می‌برند. در سطحی بالاتر، این مدل می‌تواند به ایران کمک کند تا از نقش مصرف‌کننده صرف خارج شود و در زنجیره منطقه‌ای ارزش، به بازیگری فعال‌تر بدل گردد. در آن صورت، تجارت با

تحولات پس از جنگ اوکراین، نقشه تجارت روسیه را به‌هم زده و در برابر ایران یک پنجره تازه گشوده است؛ پنجره‌ای که اگر با احتیاط، انضباط نهادی و محاسبه اقتصادی پیش برود، می‌تواند روابط تهران و مسکو را از سطح مبادلات پراکنده و کوتاه‌دامن به یک پیوند چندلایه در انرژی، غلات، صنعت، دارو، حمل‌ونقل و تسویه مالی برساند. در نگاه مرکز پژوهش‌های مجلس، مسئله فقط افزایش حجم تجارت نیست، بلکه بازتعریف جایگاه ایران در شبکه مبادلات منطقه‌ای است؛ جایگاهی که از مسیر کریدور شمال-جنوب، اتصال بنادر و خطوط ریلی، و شکل‌گیری سازوکارهای مالی کم‌هزینه‌تر می‌تواند به هاب انرژی و غلات منطقه نزدیک شود. در این مدل، روسیه بازارهای سنتی خود را تا حدی از دست داده و به مسیرهای تازه نیاز دارد؛ ایران نیز در پی آن است که از محدودیت‌های تجارت سنتی عبور کند و ظرفیت‌های صنعتی، فنی و ترانزیتی خود را به اهرم واقعی قدرت اقتصادی بدل سازد. اهمیت این ابتکار در آن است که اگر درست طراحی شود، می‌تواند هم منافع تجاری داشته باشد و هم نوعی توازن راهبردی در برابر فشار تحریم‌ها ایجاد کند؛ توازنی که بر پایه کالا، انرژی، لجستیک و تسویه شکل می‌گیرد، نه صرفاً بر پایه شمار.

گاز مازاد روسیه

یکی از ستون‌های اصلی این ابتکار، گاز است. پیشنهاد محوری آن است که ایران بخشی از گاز مازاد روسیه را از طریق خطوط لوله وارد کند و سپس با اتکا به موقعیت جغرافیایی خود، آن را به بازارهای منطقه‌ای از جمله عراق، ترکیه، پاکستان و عمان صادر کند. برآوردها نشان می‌دهد روسیه سالانه بیش از ۱۰۰ میلیارد مترمکعب گاز مازاد دارد و پس از جنگ اوکراین بخشی از بازار صادراتی خود را از دست داده است. همین فشار، مسکو را به جست‌وجوی مسیرهای تازه سوق داده؛ مسیرهایی که بدون شبکه ترانزیتی قابل اتکا، به نتیجه نمی‌رسند. برای ایران، این فقط یک معامله انرژی نیست. در صورتی که قراردادها بلندمدت، حجیم و دارای تضمین‌های اجرایی باشند، ایران می‌تواند از جایگاه یک مصرف‌کننده یا واسطه ساده فراتر رود و به مرکز مبادلات انرژی در پیرامون خود نزدیک شود. در این چارچوب، سهم خرید باید بر سواپ غلبه داشته باشد

حمیدرضا بیانی‌نا

روزنامه نگار

یادداشت
N E W S



علی لشکری

عضو هیأت رئیسه جامعه مدیران صنعت کفش

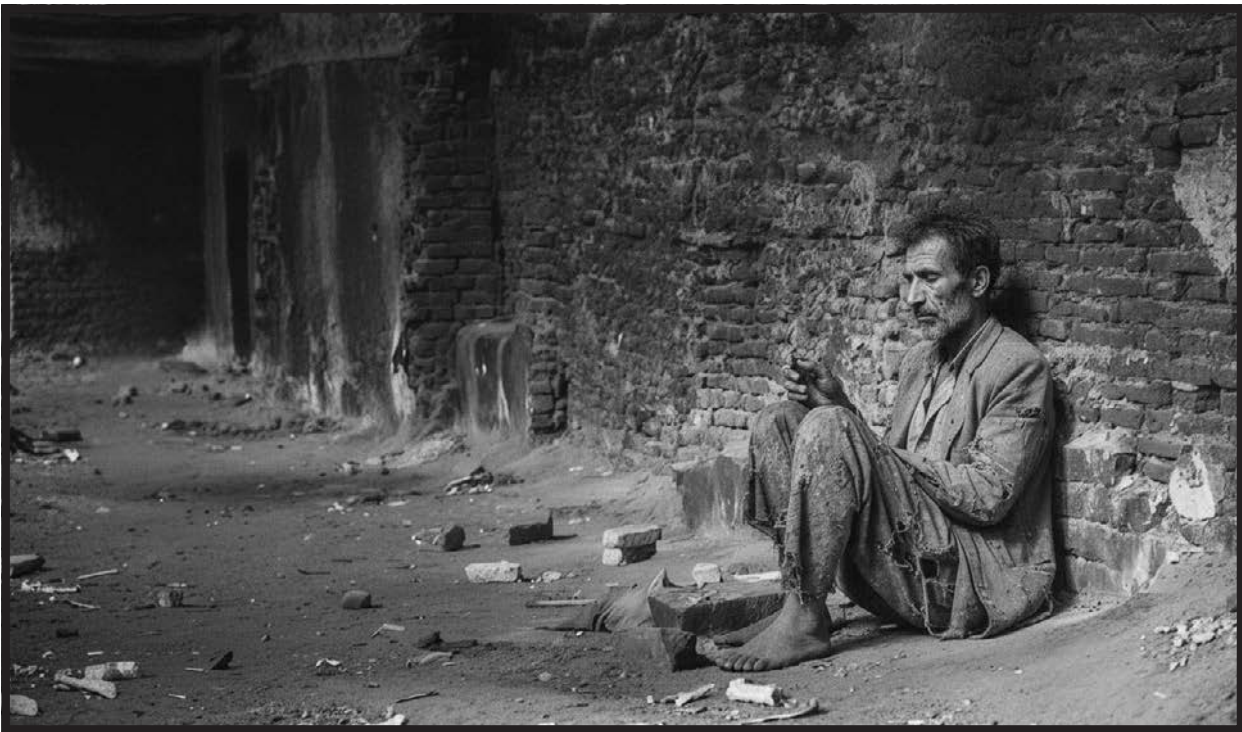
روسیه؛ بازار تازه کفش ایران

صنعت کفش ایران، با احتساب تولید واحدهای صنعتی، در جایگاه نهم جهان و با احتساب تولید واحدهای صنعتی، در رتبه یازدهم قرار دارد؛ اما فاصله میان این جایگاه تولیدی و رتبه نوزدهم کشور در میزان مصرف، تصویری روشن از مسئله‌ای اساسی پیش روی این صنعت ترسیم می‌کند: بازاری داخلی که دیگر توان جذب تولید را مانند گذشته ندارد. کاهش اندازه بازار و افزایش مستمر هزینه‌های ماهانه خانوار، کفش و پوشاک را از اولویت‌های نخست سبد هزینه‌ای بسیاری از خانواده‌ها خارج کرده و در نتیجه، تولیدکنندگان با محدودیت تقاضا روبه‌رو شده‌اند. در چنین شرایطی، توسعه صادرات نه یک انتخاب فرعی، بلکه یکی از معهود مسیرهای حفظ تولید و بهره‌گیری از ظرفیت‌های موجود است؛ مسیری که البته خود با موانع جدی روبه‌رو شده است. آمار گمرک در سال گذشته و

بررسی‌های میدانی دو ماه اخیر، از کاهش قابل توجه صادرات صنعت کفش حکایت دارد. در این میان، اگر تولیدکنندگان بتوانند ارز حاصل از صادرات را برای تأمین مواد اولیه و تجهیزات تولیدی به کار گیرند، نه تنها واحدهای تولیدی، بلکه بخش‌های مختلف زنجیره این صنعت نیز می‌توانند از این ظرفیت برای تداوم فعالیت و ایجاد تحول بهره‌برند. اعزام هیئتی شش نفره با همکاری معاون راهبردی ریاست جمهوری، وزارت صنعت، معدن و تجارت و سازمان توسعه تجارت به مسکو نیز در همین چارچوب انجام شد. بررسی‌های این هیئت نشان داد حضور مستمر و منسجم در بازار روسیه مستلزم ایجاد یک شرکت صادراتی در این کشور است؛ اقدامی که می‌تواند روزنه‌ای به بازار ۳۰۸ میلیارد دلاری کفش روسیه بگشاید، بازاری که سهم ایران از آن در حال حاضر محدود است، اما ظرفیت توسعه آن می‌تواند بخشی از فشار بازار داخلی را کاهش دهد. صنعت کفش حدود ۵۰۰ هزار نفر را در زنجیره تولید و فعالیت‌های وابسته به کار گرفته و با مشاغل خانگی نیز پیوند مستقیم دارد. تهران، تبریز، مشهد، قم، اصفهان، زنجان و قزوین از مهم‌ترین کانون‌های این صنعت‌اند و بخش قابل توجهی از اشتغال و فعالیت تولیدی آنها به زنجیره کفش وابسته است. از این رو، توسعه صادرات تنها افزایش فروش نیست؛ بلکه می‌تواند به حفظ اشتغال، استمرار تولید و افزایش ارزآوری کمک کند و برای صنعتی که با محدودیت تقاضای داخلی روبه‌رو است، فرصتی برای تنفس باشد. با این حال، تحقق این هدف به حل مشکل مواد اولیه وابسته است. در تولید چرم مصنوعی و زیره کفش، برخی مواد اولیه پتروشیمی با محدودیت تأمین مواجه‌اند و انتظار می‌رود تا رفع نیاز داخلی، صادرات این مواد در اولویت نباشد. از سوی دیگر، در برخی موارد قیمت مواد اولیه داخلی از نمونه مشابه خارجی بیشتر است؛ مسئله‌ای که هزینه تولید را بالا برده و توان رقابت تولیدکننده ایرانی را کاهش می‌دهد. بنابراین، تأمین پایدار و ارزان‌تر مواد اولیه، همراه با رفع مشکلات نقدینگی، شرط حفظ ظرفیت تولید و گسترش صادرات است. اقدامات نهادی‌های مسئول می‌تواند از شکل‌گیری بحران در زنجیره جلوگیری کند.

درمان اعتیاد میان قانون و خیابان رها شده است

دوگانگی میان درمان داوطلبانه و اجباری، همراه با ضعف ارجاع و نبود هماهنگی دستگاه‌ها، نظام درمان اعتیاد را گرفتار چرخه‌ای کرده که خروجی آن بازگشت مکرر است



سال هاست که اعتیاد در ایران از یک آسیب فردی فراتر رفته و به یکی از پیچیده‌ترین مسائل اجتماعی، اقتصادی و سلامت‌محور کشور تبدیل شده است. در این سال‌ها، قوانین متعددی تدوین شده، مراکز گوناگون درمانی شکل گرفته‌اند، برنامه‌های کاهش آسیب توسعه یافته‌اند و نهاد‌های مختلفی مسئولیت مقابله با این بحران را بر عهده گرفته‌اند؛ اما آمارها همچنان از تداوم چرخه اعتیاد و ناکامی بسیاری از سیاست‌های اجرایشده حکایت دارند. پرسش اساسی اینجاست که آیا مشکل، کمبود برنامه و ابزارهای درمانی است یا مسئله در جای دیگری نهفته است؟ بررسی‌های جدید نشان می‌دهد که ایران از نظر تنوع برنامه‌های درمان و کاهش آسیب، با فقر سیاستی مواجه نیست، بلکه ضعف در اجرا، ناپایداری تصمیم‌ها، نبود نظارت مؤثر، ناهماهنگی میان دستگاه‌های مسئول و غلبه رویکرد‌های کوتاه‌مدت، مهم‌ترین عوامل ناکامی در این حوزه محسوب می‌شوند. مطالعه تطبیقی تجربه سه کشور پرتغال، آمریکا و چین نیز نشان می‌دهد موفقیت در مدیریت اعتیاد، بیش از آنکه به تعداد قوانین وابسته باشد، به کیفیت حکمرانی، انسجام نهادهای و تداوم سیاست‌ها وابسته است؛ مؤلفه‌ای که به نظر می‌رسد همچنان حلقه مفقوده نظام درمان و کاهش آسیب اعتیاد در ایران باشد.

سه الگوی جهانی درمان

مرکز پژوهش‌های مجلس در مطالعه‌ای تطبیقی، تجربه سه کشور پرتغال، آمریکا و چین را در حوزه درمان و کاهش آسیب اعتیاد بررسی کرده است؛ کشورهایی که هر کدام با توجه به ساختار سیاسی، شرایط اجتماعی، نظام ارزشی و الگوی مصرف مواد مخدر، مسیر متفاوتی را برای مدیریت این بحران انتخاب کرده‌اند. پرتغال یکی از شناخته‌شده‌ترین نمونه‌های سیاست‌گذاری در این حوزه به شمار می‌رود. این کشور با اتخاذ سیاست جرم‌زدایی از مصرف مواد مخدر، رویکرد کاهش آسیب را در کانون سیاست‌های خود قرار داد. نتیجه این سیاست، کاهش مرگ‌ومیر ناشی از مصرف بیش از حد، کاهش بیماری‌های واگیردار و کاهش برخی جرائم خرد بود؛ هرچند هنوز درباره آثار بلندمدت این سیاست بر میزان شیوع مصرف مواد، ارزیابی‌های جامع و نظام‌مند ادامه دارد. در سوی دیگر، آمریکا قرار دارد؛ کشوری که رویکردی ترکیبی را در پیش گرفته است. در بسیاری از ایالت‌های آمریکا، مصرف مواد همچنان جرم تلقی می‌شود، اما هم‌زمان، سیاست‌های کاهش آسیب نیز

به‌صورت گسترده اجرا می‌شوند. در واقع، این کشور تلاش کرده است میان ابزارهای کنترلی و مداخلات درمانی تعادل ایجاد کند؛ اما چین، سخت‌گیرانه‌ترین الگو را دنبال می‌کند. در این کشور، هرگونه مصرف مواد مخدر جرم محسوب می‌شود و درمان‌های اجباری و برنامه‌های بازتوانی با اقتدار و انسجام بیشتری اجرا می‌شوند. این سه تجربه نشان می‌دهند که نسخه واحدی برای مقابله با اعتیاد وجود ندارد. هر کشور، متناسب با شرایط خود، مدل خاصی را انتخاب کرده است. با این حال، وجه مشترک همه این الگوها، برخورداری از یک نظام سیاست‌گذاری نسبتاً منسجم است؛ مؤلفه‌ای که در ایران همچنان با چالش‌های جدی مواجه است.

ایران میان دو رویکرد

مقایسه ایران با این سه کشور، تصویری متفاوت ارائه می‌دهد. ایران نه به‌طور کامل از الگوی کنترل محور چین پیروی کرده و نه رویکرد کاهش آسیب پرتغال را به‌صورت کامل پذیرفته است. از دهه ۱۳۸۰ و هم‌زمان با افزایش شیوع ویروس HIV در میان مصرف‌کنندگان تزریقی، سیاست‌های کاهش آسیب در کشور تقویت شدند. توسعه درمان نگهدارنده با متادون و بوپرنورفین، راه‌اندازی مراکز کاهش آسیب و تلاش برای ادغام خدمات درمان اعتیاد در نظام مراقبت‌های اولیه سلامت، بخشی از اقداماتی بودند که در آن دوره به اجرا درآمدند. این اقدامات نشان می‌دهند که سیاست‌گذاران ایرانی، دست کم در مقاطعی، نگاه سلامت‌محور را نیز در دستور کار قرار داده‌اند. بنابراین، نمی‌توان ادعا کرد که نظام درمان اعتیاد در ایران فاقد ابزارهای تخصصی است. مشکل اصلی در جای دیگری قرار دارد؛ در نبود انسجام نهادهای، در تغییر مداوم سیاست‌ها، در وابستگی برنامه‌ها به تغییر مدیران و در ناتوانی دستگاه‌ها برای اجرای پایدار برنامه‌هایی که خود طراحی کرده‌اند. در چنین شرایطی، هر تغییر مدیریتی می‌تواند به تغییر اولویت‌ها منجر شود و هر برنامه موقتی، بدون حمایت مستمر، به حاشیه رانده شود. به همین دلیل است که بسیاری از کارشناسان معتقدند مسئله اعتیاد در ایران، بیش از آنکه یک بحران درمانی باشد، یک بحران حکمرانی است.

دوگانه قانون و درمان

نظام درمان اعتیاد در ایران عمدتاً بر دو ماده مهم قانون مبارزه با مواد مخدر استوار است؛ ماده ۱۵ و

بدون مشارکت فرد، به نتیجه مطلوب نخواهد رسید. به همین دلیل، بسیاری از کارشناسان معتقدند جمع‌آوری معتادان متجاهر، اگرچه ممکن است به کاهش موقت حضور آنان در معابر شهری منجر شود، اما الزاماً به معنای درمان آنان نیست. اگر هدف، پاک‌سازی فضای شهری باشد، باید این سیاست را با همان عنوان معرفی کرد، نه اینکه آن را به‌عنوان یک برنامه درمانی ارائه داد.

شکاف عمیق عدالت درمان

یکی دیگر از چالش‌های نظام درمان اعتیاد، نابرابری در کیفیت خدمات است. ماده ۱۵ و ماده ۱۶، در کیفیت متفاوت را پوشش می‌دهند. افرادی که از حمایت خانوادگی، توان مالی و امکان مراجعه داوطلبانه برخوردارند، معمولاً از خدمات مطلوب‌تری بهره‌مند می‌شوند. در مقابل، افراد تحت پوشش ماده ۱۶ عمدتاً از اقشار کم‌برخوردار، بی‌خانمان و حاشیه‌نشین هستند. این تفاوت، تنها به شیوه پذیرش محدود نمی‌شود. کیفیت خدمات، تداوم درمان و حتی نحوه برخورد با مددجویان نیز متفاوت است. در واقع، همان‌گونه که میان بیمارستان‌های خصوصی و دولتی شکاف محسوسی وجود دارد، در حوزه درمان اعتیاد نیز می‌توان چنین شکافی را مشاهده کرد. البته ورود بیمه سلامت به فرایند درمان معتادان متجاهر، یکی از اقدامات مثبت سال‌های اخیر محسوب می‌شود، اما این اقدام به‌تنهایی نمی‌تواند نابرابری‌های موجود را برطرف کند. موضوع مهم‌تر، رعایت حقوق انسانی مددجویان است. گزارش‌های میدانی نشان می‌دهند که در برخی موارد، شیوه جمع‌آوری، انتقال و نگهداری افراد، با استانداردهای انسانی فاصله دارد. نادیده گرفتن کرامت انسانی، نه‌تنها به درمان کمکی نمی‌کند، بلکه می‌تواند چرخه بازگشت به اعتیاد را نیز تقویت کند.

چرخه معیوب جمع‌آوری

یکی از مهم‌ترین انتقادات به نظام فعلی، نبود سازوکار شکاف برای ارجاع بیماران از مراکز ماده ۱۶ به مراکز درمان داوطلبانه است. در برخی موارد، فرایند ارجاع، بیشتر از آنکه درمان محور باشد، تحت تأثیر ملاحظات مالی قرار می‌گیرد. حتی گزارش‌هایی درباره دریافت هزینه از خانواده‌ها برای انتقال افراد به برخی مراکز خصوصی مطرح شده است. از سوی دیگر، نبود هماهنگی میان نیروی نظامی، سازمان بهزیستی و مراکز درمانی، مشکلات دیگری را ایجاد کرده است. نمونه بارز این مسئله، جمع‌آوری افرادی است که تحت درمان قرار دارند و به‌طور منظم از خدمات کاهش آسیب استفاده می‌کنند، اما صرفاً به دلیل ظاهرشان، در طرح‌های جمع‌آوری گرفتار می‌شوند. در برخی موارد، این طرح‌ها در مقابل مراکز کاهش آسیب اجرا شده‌اند؛ اتفاقی که عملاً فلسفه وجودی این مراکز را زیر سؤال می‌برد. چنین تعارض‌هایی نشان می‌دهد که دستگاه‌های مختلف، از نقشه راه مشترکی پیروی نمی‌کنند و هر کدام، بر اساس منطق سازمانی خود عمل می‌کنند. نتیجه این وضعیت، شکل‌گیری چرخه‌ای معیوب است؛ چرخه‌ای که در آن، فرد از خیابان به مرکز نگهداری منتقل می‌شود و پس از مدتی، دوباره به همان نقطه بازمی‌گردد.

سیاست‌گذاری بدون علم

مسئله دیگری که در سال‌های اخیر مورد انتقاد قرار گرفته، نحوه تخصیص منابع در حوزه اعتیاد است. به نظر می‌رسد که بخش قابل توجهی از منابع مالی و انسانی، به سمت افزایش ظرفیت پذیرش اجباری هدایت شده است. این در حالی است که بسیاری از کارشناسان معتقدند تصمیم‌گیری‌ها، نه بر اساس مطالعات هزینه-فایده و ارزیابی اثربخشی، بلکه تحت تأثیر فشارهای اجتماعی، رسانه‌ای و امنیتی انجام می‌شود. مدیران معمولاً به دنبال اقداماتی هستند که خروجی آن در کوتاه‌ترین زمان ممکن قابل مشاهده باشد. جمع‌آوری هزاران معتاد از سطح شهر، نتیجه‌ای است که به‌سرعت دیده می‌شود، اما کاهش آسیب، فرآیندی تدریجی و بلندمدت است. همین تفاوت، باعث شده است که سیاست‌های نمایشی، جایگزین برنامه‌های علمی شوند. در حالی که تجربه‌های میدانی نشان می‌دهد برخی پروتکل‌های درمانی در کشور موفق بوده‌اند، نبود حمایت پایدار، مانع توسعه آنها شده است. حتی در مواردی، برخی برنامه‌ها تنها در مقاطع خاص مورد توجه قرار گرفته‌اند و پس از پایان دوره‌های تبلیغاتی یا مدیریتی، به فراموشی سپرده شده‌اند. شاید مهم‌ترین هشدار کارشناسان این باشد که نگاه علمی، به‌تدریج از فرایند سیاست‌گذاری حذف شده است.

یادداشت

O P T I N I O N



سید حسن موسوی چلک

معاون سلامت اجتماعی سازمان بهزیستی

آسیب‌شناسی کارنامه توسعه در حوزه اعتیاد

مرور برنامه‌های توسعه پس از انقلاب اسلامی، تصویری از مواجهه‌های پرنوسان با اعتیاد و آسیب‌های اجتماعی پیش چشم می‌گذارد؛ مسیری که مشکل اصلی آن، نه بی‌توجهی مطلق، بلکه سطح نگاه و کیفیت راهبردگذاری در هر دوره بوده است. حاصل این نوسان، مجموعه‌ای از سیاست‌هاست که گاه در غفلت و گاه در شتاب، از رسیدن به یک نقشه راه منسجم، عملیاتی و سنجش‌پذیر بازمانده‌اند؛ وضعیتی که سایه سنگین آن همچنان بر نظام تصمیم‌گیری این حوزه دیده می‌شود. در برنامه‌های اول و دوم توسعه، این کاستی آشکار بود. برنامه اول در بندهای «۱۹» و «۲۰» از بسیج امکانات برای ریشه‌کنی اعتیاد سخن گفت، اما این تأکیدها هرگز به احکام قانونی روشن و الزام‌آور تبدیل نشد. برنامه دوم نیز، با وجود اشاراتی پراکنده در سطح خط‌مشی، از وضع هرگونه حکم قانونی مشخص برای کنترل اعتیاد پرهیز کرد. شکاف میان بیان کلی و اقدام مؤثر، زمانی معناورتر می‌شود که هم‌زمان، روندهای آماری از افزایش اعتیاد خبر می‌دادند و انتظار می‌رفت کاستی‌های گذشته جبران شود. با این حال، برنامه سوم نیز تغییر تعیین‌کننده‌ای ایجاد نکرد و تنها در بندی از ماده ۳۸ به پیشگیری از بروز آسیب‌های اجتماعی اشاره کرد؛ بندی که آن هم از سازوکار اجرایی دقیق بی‌بهره ماند. چرخش مهم در برنامه چهارم توسعه رخ داد؛ جایی که برای نخستین بار، فصل هشتم قانون به‌طور مستقیم به آسیب‌های اجتماعی پرداخت و ماده ۹۷ دولت را مکلف کرد طرح جامع کنترل و کاهش آسیب‌های اجتماعی را با تأکید بر اعتیاد تدوین کند. اهمیت این ماده در آن بود که افق سیاست‌گذاری را از کلی‌گویی فراتر برد و موضوعاتی چون ارتقای بهداشت روان، پیشگیری اولیه، شناسایی نقاط آسیب‌خیز و بازتوانی معتادان بهبودیافته را در کنار هم نشاناد. همچنین برای نخستین بار، استفاده از راهبرد کاهش آسیب، بهره‌گیری از تجارب جهانی و مشارکت سازمان‌های غیردولتی به رسمیت شناخته شد. برنامه پنجم، با وجود اشاره در سیاست‌های کلی به مبارزه با مواد مخدر، در سطح احکام تنها به ستاد مبارزه با مواد مخدر اجازه تهیه لایحه جامع داد؛ امری که از ضعف اولویت‌گذاری عملی حکایت داشت. در مقابل، برنامه ششم با ماده ۸۰ تأکید بر اطلس آسیب‌های اجتماعی، رصد مستمر و مراکز جامع توانمندسازی، گامی اجرایی‌تر برداشت. با این همه، جمع‌بندی این مسیر یک هشدار روشن در خود دارد: نبود شاخص‌های عینی و قابل اندازه‌گیری، ارزیابی موفقیت یا شکست سیاست‌ها را ناممکن کرده است. هم‌زمان، کم‌رنگ شدن جایگاه ستاد مبارزه با مواد مخدر در برنامه‌های جدید و برجسته شدن شورای اجتماعی کشور، پرسش‌هایی جدی درباره تضعیف تخصص‌گرایی در این حوزه ایجاد می‌کند. سیاست‌های کلی برنامه هفتم، با تأکید بر ارتقای سلامت اجتماعی و کاهش آسیب‌هایی چون اعتیاد از مسیر مشارکت مردمی، حامل نشانه‌ای امیدوارکننده است؛ اما این امید فقط زمانی به واقعیت بدل می‌شود که از مرز کلی‌گویی عبور کند و به‌طراحی اجرایی، شاخص‌های دقیق و تقویت نهادهای تخصصی برسد.

یادداشت

N E W S



محمدرضا نجفی‌منش

رئیس انجمن قطعه‌سازان خودرو

زنجیره خودرو زیر فشار نقدینگی

گسست عمیق میان بهای تمام‌شده تولید و قیمت‌های دستوری، صنعت خودرو را در آستانه فرسایشی ساختاری قرار داده است؛ نهاده‌های بنیادینی چون فولاد و آلومینیوم از سال ۱۳۹۶ تاکنون رشدی ۶۵ برابری را تجربه کرده‌اند، حال آنکه نرخ ارز در همین بازه تنها ۳۹ برابر رشد داشته است. این ناترازی وقتی هولناک‌تر می‌نماید که قیمت نهایی خودرو تحت فشار سیاست‌های تثبیتی فقط ۲۵ برابر افزایش یافته و شکاف فاحش میان هزینه تولید و قیمت فروش، محصول مستقیم‌اصرار بر نظام قیمت‌گذاری دستوری است. بخش عمده تأمین این نهاده‌ها در اختیار دولت است؛ تحمیل هزینه‌های گزاف انرژی و جهش بی‌سابقه لجستیک، که بهای حمل هر کانتینر را از ۱۷۰۰ دلار به بیش از ۱۲ هزار دلار و ترانزیت زمینی را به مرز ۲۰ هزار دلار رسانده، توان تنفس را از پیکره تولیدکننده سلب کرده است. در این اتمسفر غبارآلود، اداره صنعت با ابزارهای دوران صلح خطایی راهبردی است؛ سیاست‌گذار باید ابزارهای تأمین مالی را بازتعریف کرده و خودروسازان را به تسریع در تصفیه مطالبات قطعه‌سازان مکلف سازد. تأخیر در بازپرداخت دیون در اقتصادی که زیر سایه سنگین تورم دورقمی به سر می‌برد، به معنای ذوب شدن ارزش واقعی دارایی‌های زنجیره تأمین است؛ لذا تخصیص دست کم ۱۰ درصد از جریان نقدی فروش به بازپرداخت منظم مطالبات، پروتکلی حیاتی خواهد بود. این اقدام نه تنها فشار نقدینگی را از دوش ۹۰ درصد قطعه‌سازان خرد برمی‌دارد، بلکه مانع از فروپاشی دومینوی تولید در لایه‌های زیرین صنعت می‌شود. نظام بانکی نیز باید از پبله رویکردهای سنتی خارج شده و سقف تسهیلات دهی را که پیش‌تر بر مبنای ۹۰ درصد فروش سال قبل تنظیم می‌شد، متناسب با جهش تورمی و رشد قیمت نهاده‌ها اصلاح کند. در شرایطی که هزینه‌های تولید با شتابی فزاینده از درآمدهای پیش‌بینی شده پیشی گرفته، اکتفا به فرمول‌های گذشته برای تأمین سرمایه در گردش، چیزی جز تعمیق رکود و توقف خطوط تولید در پی نخواهد داشت. بازنگری در این رویکرد، پیش‌شرط استمرار فعالیت قطعه‌سازانی است که حیانتشان به تزریق به‌موقع نقدینگی گره خورده و هر اهمال در تعیین تکلیف مطالبات آنان، ریسک توقف زنجیره ارزش صنعت ملی خودرو را رقم می‌زند. سرانجام باید پرسید تا کی می‌توان بر شکاف عمیق میان قیمت کارخانه و بازار، که در هیچ‌یک از قدرت‌های خودروساز جهان مشابهی ندارد، چشم پوشید؟ تجربه سالیان اخیر نشان داده که این فاصله نه به سود مصرف‌کننده بوده و نه گرهی از کار تولیدکننده گشوده، بلکه رانت‌های کلانی را به جیب واسطه‌ها سرازیر کرده است. گذار به سازوکاری منطقی که در آن قیمت خودرو بازتاب‌دهنده هزینه‌های واقعی تولید باشد، ضرورتی انکارناپذیر برای دستیابی به تعادل در بازار است؛ سازوکاری که ضمن صیانت از حقوق مصرف‌کننده، پوشش هزینه‌های واقعی قطعه‌ساز و خودروساز را تضمین کند تا این صنعت بتواند از بن‌بست کنونی خارج شده و در بستری شفاف به حیات خود ادامه دهد.

مهناز مهارد

روزنامه نگار



صنعت هوانوردی ایران اکنون در میانه طوفانی سهمگین ایستاده است؛ نهاده‌ای که دهه‌ها در سایه سنگین تحریم‌های فرساینده، استهلاک تجهیزات و نوسانات متلاطم ارزی، حیات خود را به ضرب الاجل‌های مدیریتی گره زده بود، اینک با هم‌افزایی شوک‌هایی بی‌سابقه، گویی در چنبره بحرانی بنیادین گرفتار آمده است. بازار بلیت هواپیما، به عنوان دماسنج این تنش، اکنون اعدادی را مخابره می‌کند که در قیاس با سال‌های نه‌چندان دور، از جهشی سه‌برابری حکایت دارد. این وضعیت، بیش از آنکه حاصل یک نوسان کوتاه‌مدت یا حاصل جمع ساده هزینه‌ها باشد، بازتابی از درهم‌تنیدگی پیچیده متغیرهای کلان اقتصادی، ناپایداری‌های ژئوپلیتیک و ناکارآمدی‌های ساختاری در مدیریت زنجیره تأمین است. وقتی مسافری مسیر تهران به مشهد را نه با بهای سه‌میلیون تومانی سال ۱۴۰۳، که با ارقامی در مرز ۱۰ میلیون تومان می‌بیند، ناخودآگاه با پرسشی فراتر از یک گرانی معمولی مواجه می‌شود: آیا این پرواز بی‌بازگشت قیمت‌ها، ضرورتی اقتصادی است یا برآیند سوءمدیریت‌های انباشته؟ پاسخ، در لایه‌های پنهان صورت‌های مالی ایرلاین‌ها، هزینه‌های ارزی سرشار و البته زخم‌های پیکر ناوگانی نهفته است که برای بقا، راهی جز انتقال بار هزینه‌ها به گرده مسافر نیافته است. این گزارش، واکاوی این بحران در ساخت اقتصاد سیاسی حمل‌ونقل هوایی کشور است؛ جایی که دیگر نه تنها «صرفه» برای مسافر، که «دوام» برای شرکت‌های هواپیمایی، به مسئله‌ای غریزج بدل شده است.

دوگانه سوخت و ارز

پیش از آنکه سایه سنگین جنگ بر پهنه آسمان کشور چتر بگستراند، موتور محرکه هزینه‌ها در صنعت هوایی با دو اهرم کلیدی به لرزه درآمده بود. نخستین ضربه، در تغییر بنیادین رژیم ارزی نهفته بود؛ آنجا که نرخ توافقی، جایگزین نرخ نیمایی شد و تمامی ارکان حیاتی یک ایرلاین را تحت شعاع قرار داد. از تأمین قطعات حساس و خدمات فنی گرفته تا هزینه‌های جاری فرودگاهی، نوابری هوایی و نرخ نشست و برخاست، همگی با ارز گران‌تر بازتعریف شدند. در اقتصادی که زنجیره ارزش هوانوردی‌اش به‌شدت به منابع برون مرزی وابسته است، این تغییر نرخ، شوکی مستقیم و گریزن‌پذیر بود که صورت‌های مالی را

یک‌شبه تغییر داد. اما شوک دوم، نه در نوسان بازار، که در متن قانون بودجه سال ۱۴۰۴ رقم خورد؛ آنجا که مقرر شد بهای سوخت هواپیما بر مبنای ۳۰ درصد نرخ پالایشگاهی محاسبه شود. این فرمول‌بندی، در کنار تغییر نرخ تسعیر ارز، جهشی انفجاری در قیمت سوخت ایجاد کرد؛ به گونه‌ای که بهای هر لیتر سوخت، از نرخ‌های حداقلی گذشته، به فراتر از ۲۳ هزار تومان در سال ۱۴۰۴ پرتاب شد. این تغییرات، در حکم زلزله‌ای بود که شالوده هزینه‌ای شرکت‌ها را از بیخ‌وبین دگرگون ساخت و قیمت بلیت را، نه از سر میل به سودجویی، بلکه از سر استیصال مالی، به مدارات بالاتری کشاند. شرکت‌های هواپیمایی، در تقابلی ناگزیر، هزینه‌هایی را که پیش‌تر یا رانه‌ای و دولتی بود، اکنون باید با نرخ‌های بازار آزاد مدیریت می‌کردند؛ وضعیتی که انتقال مستقیم آن به بهای بلیت، پیامی جز تورم تحمیلی برای مسافر نداشت.

جنگ و اقتصاد پرواز

اگر نوسانات ارزی و جهش بهای سوخت را پیکره نخستین بحران بدانیم، جنگ، تیر خلاصی بود که بر پیکر شکننده این صنعت فرود آمد. آسیب‌های فیزیکی به زیرساخت‌های فرودگاهی و ناوگان هوایی، تنها بخشی از صورت‌مسئله است؛ بحران اصلی، در «توقف جریان درآمدی» نهفته بود. شرکت‌های هواپیمایی، نهادهایی هستند که جریان نقدینگی آن‌ها با ساعت پرواز تنظیم می‌شود؛ وقتی پروازها در پی التهابات نظامی متوقف شدند، ساختار مالی شرکت‌ها به سرعت در هم شکست. حقوق پرسنل، هزینه‌های نگهداری ناوگان روی زمین، اجاره‌بها و سایر هزینه‌های ثابت، حتی در زمانه سکون هواپیماها، با قدرت باقی بودند. طی سه‌ماهه‌ای که پروازها در تعلیق به سر می‌بردند، شرکت‌ها ناگزیر به استهلاک ذخایر مالی، دریافت تسهیلات بانکی یا حتی دست‌اندازی به منابع محدود ارزی شدند که باید صرف خرید قطعات و تعمیرات اساسی می‌شد. این فاجعه مالی، شکنندگی ساختار صنعت را عریان‌تر از همیشه ساخت. در واقع، جنگ نه تنها ظرفیت عرضه را با آسیب به ناوگان کاهش داد، بلکه با از بین بردن سرمایه در گردش شرکت‌ها، آن‌ها را از هرگونه پتانسیل نوسازی و بهینه‌سازی تهی کرد. اکنون، شرکت‌ها نه با منطق سود، که با منطق بقا در حال مدیریت بدهی‌های انباشته ناشی از آن دوران هستند؛ بدهی‌هایی که سایه خود را بر قیمت‌های امروز بلیت گسترانده‌اند.

بال‌های فرسوده، اقتصاد پرواز را زمین گیر کرد

هر شوک خارجی، آن را تا مرز فروپاشی پیش می‌برد. بلیت ۱۰ میلیونی، آدرس غلطی است که تنها نوک کوه یخ را نشان می‌دهد؛ مسئله اصلی، مدیریت بنگاه‌هایی است که دهه‌ها در انتظار حمایت دولتی نشست‌اند و اکنون در مواجهه با واقعیت‌های سخت بازار، ناچار به انتقال هزینه‌های سوءمدیریت‌شان به مسافر شده‌اند. تا زمانی که اصلاحات ساختاری، شفافیت مالی و بازسازی اعتماد سرمایه‌گذاران رخ ندهد، این «اقتصاد زخمی»، همچنان پروازهایش را با نرخ بقا و کیفیت استهلاک انجام خواهد داد.

منابع بوده است. شرکت‌های هواپیمایی در ایران، اغلب با ساختارهایی حجیم و پرهزینه اداره می‌شوند که بهره‌وری در آن‌ها، همواره پایین‌تر از استانداردهای جهانی است. بنابراین، وقتی هزینه‌های کلان افزایش می‌یابد، به جای اصلاح ساختار و افزایش بهره‌وری، ساده‌ترین مسیر یعنی انتقال هزینه‌ها به مسافر انتخاب می‌شود. این رویکرد، نه تنها مشکلی را حل نمی‌کند، بلکه چرخه معیوب افزایش قیمت و کاهش تقاضا را تداوم می‌بخشد؛ چرخه‌ای که در نهایت به کوچک‌تر شدن کل صنعت منجر خواهد شد.

پرواز، فراتر از توان

پارادوکس قیمت‌گذاری در صنعت هوانوردی ایران، اکنون به شکافی عمیق میان محاسبات ارزی شرکت‌ها و توان خرید عمومی تبدیل شده است. فعالان این صنعت با استناد به داده‌های بین‌المللی، نرخ بلیت را در مقایسه با کشورهای همسایه ارزان می‌دانند؛ اما این تحلیل بدون در نظر گرفتن «تله درآمد ریالی»، واقعیت اقتصادی جامعه را نادیده می‌گیرد. در حالی که هزینه‌های نگهداری، هندلینگ و تأمین قطعات با جهش نرخ ارز به سمت نرخ‌های توافقی حرکت کرده‌اند، سطح درآمدهای عمومی در برابر تورم افسارگسیخته عقب‌نشسته است. این ناترازی، پرواز را از یک خدمت عمومی به کالایی لوکس بدل کرده که دسترسی طبقه متوسط به آن به شدت محدود شده است. سایه سنگین تحریم‌ها نیز هزینه‌های تمام‌شده را برای ایرلاین‌های داخلی به شدت افزایش داده است. برخورداری از ناوگان فرسوده با میانگین سنی ۲۵ سال، شرکت‌ها را ناچار ساخته تا قطعات مورد نیاز خود را از بازارهای غیررسمی و با واسطه‌گری‌های پرهزینه تأمین کنند؛ فرآیندی که گاه مخارج نگهداری را تا چند برابر استانداردهای جهانی بالا می‌برد. علاوه بر این، تغییر رژیم تأمین سوخت و محاسبه آن بر مبنای ۳۰ درصد نرخ پالایشگاهی در بودجه پیش‌رو، فشار مضاعفی بر ساختار مالی تحیف این صنعت وارد خواهد کرد که عملاً سودآوری حداقلی را نیز منتفی می‌کند. شرکت‌های هواپیمایی اکنون در بن‌بستی راهبردی گرفتار شده‌اند؛ از سویی افزایش قیمت بلیت به منظور پوشش هزینه‌ها، منجر به ریزش شدید تقاضا و کاهش ضریب اشغال صندلی‌ها می‌شود و از سوی دیگر، تثبیت نرخ‌ها در سطوح فعلی، زبان عملیاتی را تشدید کرده و بقای ناوگان را به خطر می‌اندازد. این تعادل لرزان که بر پایه جراحی‌های نیمه‌تمام اقتصادی بنا شده، پایداری لازم را ندارد و با هر تکانه کوچک در بازار ارز، به سمت فروپاشی کامل ساختار عرضه حرکت می‌کند. در واقع، صنعت هوایی ایران میان تیغ دو لبه «ورشکستگی مالی» و «ریزش بازار» در حال نوسان است.

آینده مبهم آسمان

چشم‌انداز کوتاه‌مدت آسمان ایران، همچنان زیر سایه سنگین نااطمینانی و ابرهای تیره اقتصادی باقی خواهد ماند. اگرچه بهبود متغیرهای کلان و گشایش‌های احتمالی سیاسی می‌تواند با تعدیل انتظارات تورمی، اندک بارقه‌ای برای کاهش ۱۰ تا ۲۰ درصدی قیمت‌ها ایجاد کند، اما این نوسانات نزولی تنها مُسکنی موقت بر پیکری زنجور خواهد بود. بحران بنیادین، نه در نوسانات قیمتی، بلکه در «فرسودگی سیستمی» و زوال ساختاری ناوگان نهفته است که با میانگین سنی بیش از ۲۵ سال، عملاً به پایان عمر عملیاتی خود نزدیک می‌شود. این وضعیت در حالی است که استانداردهای جهانی، سن ۱۲ تا ۱۵ سال را برای ناوگان کارآمد تعریف می‌کنند. واقعیت سخت‌افزاری صنعت نشان می‌دهد که برای خروج از بن‌بست فعلی، نوسازی ناوگان با حداقل ۲۵۰ تا ۳۰۰ فروند هواپیمای تازه‌نفس ضرورتی انکارناپذیر است؛ هدفی که در سایه تحریم‌های بین‌المللی و فقدان دسترسی به خطوط اعتباری ارزان قیمت، همچون سربانی در دور دست جلوه می‌کند. بدون تزریق سرمایه‌های کلان و بازنگری در دیپلماسی اقتصادی، هرگونه تلاش برای سرکوب دستوری قیمت‌ها، تنها به شتاب گرفتن روند استهلاک منجر خواهد شد. دولت و نهادهای سیاست‌گذار باید بپذیرند که راه نجات این صنعت استراتژیک، از مسیر توافقات پایدار و کاهش ریسک‌های سیاسی می‌گذرد. تداوم وضعیت موجود، یعنی اصرار بر پرواز با هواپیماهای کهنه، هزینه‌های تعمیراتی گزاف و کاهش ضریب ایمنی، فرآیندی که در نهایت، صنعت هوانوردی ایران را از یک «محرک توسعه» به یک «سربار اقتصادی» تبدیل خواهد کرد.

روایتی از عدالت در سفره کوچک‌ترها

کاهش قدرت خرید خانوارها بیش از هر چیز بر کیفیت تغذیه تأثیر می‌گذارد و کودکان، آسیب‌پذیرترین گروهی هستند که در معرض این فشار قرار دارند



درصد در برخی ارزیابی‌ها) سوءتغذیه و بهبود امنیت غذایی است.

سرمایه‌های فردای ایران

در اقتصاد که تورم، کاهش قدرت خرید خانوار و افزایش هزینه‌های زندگی، بخش قابل توجهی از منابع خانواده‌ها را به تأمین نیازهای روزمره اختصاص داده است، حمایت از تغذیه کودکان دیگر صرفاً یک سیاست رفاهی نیست؛ بلکه به یکی از مهم‌ترین الزامات حفظ سرمایه انسانی کشور تبدیل شده است. در چنین شرایطی، هر سیاستی که بتواند دسترسی کودکان به غذای کافی و مناسب را تضمین کند، در واقع بخشی از هزینه‌های اجتماعی و اقتصادی آینده کشور را کاهش می‌دهد. اهمیت این موضوع در شرایط کنونی ایران، که اقتصاد هم‌زمان با تحریم‌های طولانی مدت، تورم بالا، محدودیت‌های اقتصادی و تبعات یک دوره پرتنش و جنگی مواجه بوده، دوچندان شده. فشار اقتصادی، پیش از هر چیز، خود را در سبد مصرفی خانوار نشان می‌دهد و در میان اقلام مصرفی نیز تغذیه از نخستین حوزه‌هایی است که ممکن است تحت تأثیر کاهش قدرت خرید قرار گیرد. در این میان، کودکان بیش از سایر گروه‌ها در معرض پیامدهای سوءتغذیه قرار دارند. یک خانوار ممکن است برای عبور از یک دوره دشوار اقتصادی، مصرف برخی اقلام را کاهش دهد یا خرید آن‌ها را به تعویق بیندازد؛ اما برای کودکی که در سال‌های نخست زندگی قرار دارد، کاهش دسترسی به مواد غذایی مورد نیاز می‌تواند پیامدهایی بسیار فراتر از یک دوره کوتاه‌مدت داشته باشد. از همین منظر، اجرای این طرح توسط وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی اقدامی قابل توجه در حوزه سیاست اجتماعی کشور است.

حمایت از ۲۶۲ هزار کودک

یعقوب اندایش، معاون رفاه و امور اقتصادی وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی، اعلام کرده است که در مرحله جدید این طرح، برای ۲۱۶ هزار و ۸۹۲ کودک مبتلا به سوءتغذیه در خانوارهای بسیار نیازمند، مبلغ ۲۰ میلیون ریال و برای ۴۶ هزار و ۴۶ کودک در خانوارهای نیازمند با وسع اقتصادی متوسط، مبلغ ۱۲ میلیون ریال اعتبار خرید سبد غذایی اختصاص یافته است. این اعتبار در بستر طرح کالبرگ الکترونیکی و از

طریق شماره ملی سرپرست خانوار تخصیص داده شده و خانوارها می‌توانند اقلام مورد تأیید وزارت بهداشت را از فروشگاه‌های طرف قرارداد خریداری کنند. اهمیت این اقدام تنها در رقم اعتبار خلاصه نمی‌شود. نقطه قوت اصلی این سیاست، هدفمند بودن حمایت است. به جای آنکه منابع محدود حمایتی، بدون توجه به نیاز واقعی، میان جمعیت گسترده‌ای توزیع شود، این برنامه تلاش می‌کند کودکان را شناسایی کند که از نظر شاخص‌های رشد و وضعیت تغذیه در معرض خطر قرار دارند و سپس حمایت را به خانوار آن‌ها اختصاص دهد. این همان نقطه‌ای است که سیاست رفاهی از پرداخت‌های عمومی و کوتاه‌مدت فاصله می‌گیرد و به سمت سیاست اجتماعی هدفمند حرکت می‌کند.

درس‌های جهان برای ایران

سوءتغذیه کودکان مسئله‌ای مختص کشورهای فقیر یا درگیر بحران نیست. در نقاط مختلف جهان، جنگ، فقر، جابه‌جایی جمعیت، افزایش قیمت مواد غذایی و بحران‌های اقتصادی، میلیون‌ها کودک را با ناامنی غذایی مواجه کرده است. در بسیاری از کشورهای جهان، برنامه‌های تغذیه مدارس، حمایت نقدی یا غیرنقدی از خانوارهای دارای کودک، مکمل‌های غذایی و طرح‌های هدفمند تغذیه‌ای، به عنوان بخشی از سیاست‌های مقابله با فقر و حفظ سرمایه انسانی اجرا می‌شوند. تجربه جهانی یک نکته مهم را نشان می‌دهد: کودک نباید هزینه بحران اقتصادی را با سلامت و آینده خود پرداخت کند. در این چارچوب، حمایت از کودکان مبتلا به سوءتغذیه در ایران نیز باید به عنوان بخشی از سیاست حفظ سرمایه انسانی دیده شود. کشوری که برای توسعه اقتصادی و افزایش بهره‌وری نیروی کار در سال‌های آینده برنامه‌ریزی می‌کند، ناگزیر است از سال‌های نخست زندگی نسل آینده نیز مراقبت کند.

بازتعریف سیاست‌های رفاهی

رویکرد وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی در سال‌های اخیر، به‌ویژه در این دوره، بیش از گذشته بر سیاست‌های هدفمند اجتماعی و استفاده از داده برای شناسایی گروه‌های نیازمند متمرکز شده است. در این نگاه، سیاست رفاهی نباید صرفاً به پرداخت یارانه یا کمک نقدی محدود شود. مسئله اصلی، شناسایی دقیق خانوارهای نیازمند، شناخت نوع نیاز و طراحی حمایت

متناسب با همان نیاز است. طرح حمایت غذایی از کودکان مبتلا به سوءتغذیه، نمونه‌ای از همین رویکرد است. در این برنامه، اطلاعات نظام سلامت و اطلاعات اقتصادی خانوار در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند تا مشخص شود چه کودکی از نظر تغذیه‌ای نیازمند مداخله است و خانوار او از نظر اقتصادی در چه سطحی قرار دارد. این مدل، اگر با دقت و استمرار اجرا شود، می‌تواند یکی از پایه‌های مهم سیاست‌گذاری اجتماعی مبتنی بر داده در کشور باشد. از سوی دیگر، تداوم این طرح از سال ۱۴۰۲ تاکنون و اجرای مرحله جدید آن در سال ۱۴۰۵ نشان می‌دهد که حمایت غذایی از کودکان به یک برنامه مقطعی محدود نشده و به تدریج جایگاه خود را در مجموعه سیاست‌های امنیت غذایی کشور پیدا کرده است.

پیوند امنیت غذایی و خانواده

خوشبختانه وزارت رفاه می‌تواند با سنجش منظم تغییرات شاخص‌های رشد کودکان مشمول، میزان اثربخشی واقعی طرح را مشخص کند. هدف نهایی نباید صرفاً تعداد کودکان تحت پوشش باشد؛ بلکه باید کاهش پایدار سوءتغذیه و بهبود شاخص‌های رشد کودکان مدنظر قرار گیرد. یکی از ویژگی‌های مهم سیاست‌های مربوط به تغذیه کودکان، آن است که اثر آن به کودک محدود نمی‌شود. زمانی که بخشی از هزینه تأمین غذای کودک از طریق حمایت عمومی پوشش داده می‌شود، فشار مالی بر کل خانوار کاهش پیدا می‌کند. این موضوع در خانوارهای کم‌درآمد اهمیت بیشتری دارد؛ چرا که افزایش هزینه‌های کودک می‌تواند سایر نیازهای خانواده را نیز تحت تأثیر قرار دهد. از سوی دیگر، پیوند طرح کالبرگ با شبکه‌های فروشگاهی موجود، امکان اجرای سریع‌تر و گسترده‌تر سیاست را فراهم می‌کند. خانوار لازم نیست برای دریافت کمک، فرایندی پیچیده را طی کند یا مستقیماً وجه نقد دریافت کند، بلکه اعتبار در بستر یک شبکه موجود در اختیار او قرار می‌گیرد. البته برای موفقیت کامل چنین برنامه‌ای، اطلاع‌رسانی عمومی نیز اهمیت زیادی دارد. خانواده‌هایی که تصور می‌کنند کودکان با مشکل تغذیه‌ای مواجه است، باید بدانند که می‌توانند به خانه‌های بهداشت محل سکونت مراجعه کنند تا وضعیت وزن، قد و شاخص‌های رشد کودک بررسی شود.

تداوم حمایت در روزگار بحران

اقتصاد ایران در شرایط ساده‌ای قرار ندارد. تحریم، تورم، کاهش قدرت خرید، فشار هزینه‌های تولید و تبعات بحران‌های اقتصادی و امنیتی، مجموعه‌ای از محدودیت‌ها را بر سیاست‌گذار تحمیل کرده است. در چنین شرایطی، طبیعی است که دولت ناچار باشد میان ده‌ها اولویت اقتصادی و اجتماعی دست به انتخاب بزند. اما حمایت از کودکان، به‌ویژه کودکانی که نشانه‌های سوءتغذیه دارند، از آن دسته سیاست‌هایی است که نمی‌توان اجرای آن را به زمان‌های بهتر موکول کرد. کودکی که امروز با کم‌وزنی، کوتاه‌قدی یا لاغری مواجه است، نمی‌تواند منتظر بهبود شرایط اقتصادی کشور بماند. سال‌های رشد او محدود است و فرصت جبران برخی آسیب‌ها نیز همیشگی نیست. از این منظر، افزایش ۵۰ درصدی سرانه اعتبار در مرحله جدید، در کنار افزایش جمعیت تحت پوشش به بیش از ۲۶۲ هزار کودک، پیام مهمی دارد. در میان فشارهای اقتصادی، سیاست اجتماعی همچنان می‌تواند و باید از گروه‌هایی که بیشترین آسیب‌پذیری را دارند، حمایت کند. آنچه امروز در قالب سبد غذایی رایگان برای کودکان مبتلا به سوءتغذیه اجرا می‌شود، اگر با پایش مستمر، تأمین مالی پایدار و هماهنگی میان وزارتخانه‌های تعاون و بهداشت همراه شود، می‌تواند از یک برنامه حمایتی به یک سیاست پایداری امنیت غذایی تبدیل شود. این سیاست، البته باید در کنار مجموعه‌ای از اقدامات دیگر قرار گیرد؛ از بهبود وضعیت درآمدی خانوارها و کنترل تورم گرفته تا توسعه خدمات سلامت، آموزش تغذیه مادران و افزایش دسترسی خانوارهای کم‌درآمد به غذای سالم. نکته مهم آن است که حمایت غذایی نباید به معنای پذیرفتن وضعیت موجود باشد؛ بلکه باید ابزاری برای عبور از دوره دشوار اقتصادی و جلوگیری از عمیق‌تر شدن شکاف‌های اجتماعی باشد. در این میان، رویکرد وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی به سمت سیاست‌های داده‌محور و هدفمند اجتماعی، می‌تواند ظرفیت مهمی برای دقیق‌تر کردن حمایت‌ها ایجاد کند؛ به‌ویژه آنکه پایگاه اطلاعات رفاه ایرانیان، در صورت تکمیل و به‌روزرسانی مستمر، امکان شناسایی دقیق‌تر گروه‌های نیازمند را فراهم می‌کند.



زهرا علیکاهی
پزشک

سوء تغذیه کودکان؛ میراث تلخ فقر

بر اساس آخرین آماری که سال گذشته از سوی سازمان بهداشتی اعلام شد، میزان فقر در ایران به حدود نیمی از جمعیت کشور رسیده است؛ آماری که اگرچه همچنان نیازمند بررسی و تطبیق با داده‌های رسمی نهادهای آماری کشور است، اما تصویری نگران‌کننده از وضعیت معیشتی خانوارها ترسیم می‌کند. در چنین شرایطی، طبیعی است که یکی از نخستین و آشکارترین پیامدهای تشدید فقر، بر سفره خانواده‌ها و به‌ویژه بر الگوی تغذیه کودکان نمایان شود. سوءتغذیه کودکان صرفاً به معنای گرسنگی یا حذف یک وعده غذایی نیست. کاهش کیفیت مواد غذایی، دسترسی محدود به پروتئین و ریزمغذی‌ها و نااتوانی خانواده در تأمین یک رژیم غذایی متعادل، همگی می‌توانند سلامت و روند رشد کودکان را تحت تأثیر قرار دهند. بازخوردهای حاصل از مراجعات پزشکی نیز نشان می‌دهد که بخشی از کودکان با شرایط نامناسب تغذیه‌ای مواجه‌اند؛ مسئله‌ای که در صورت تداوم، می‌تواند پیامدهای بلندمدتی برای سلامت آنان به همراه داشته باشد. در این میان، اختصاص سبدهای حمایتی و معیشتی به کودکان مبتلا به سوءتغذیه می‌تواند اقدامی مثبت و ضروری تلقی شود. تأمین مکمل‌ها و ویتامین‌های مورد نیاز کودکان نیز بخشی از این چرخه حمایتی است. با این حال، مسئله مهم آن است که فقر شدید در برخی خانواده‌ها ممکن است موجب شود حمایت اختصاص یافته به کودک الزاماً به‌طور کامل در مسیر تأمین نیازهای او هزینه نشود. از این رو، صرف توزیع بسته‌های حمایتی، به تنهایی نمی‌تواند راه‌حلی جامع برای رفع سوءتغذیه باشد. حمایت مؤثر از این کودکان باید ماهیتی چندلایه داشته باشد؛ از تأمین مواد غذایی و مکمل‌های مورد نیاز گرفته تا حمایت معیشتی از خانواده‌ها. در کنار این اقدامات، شاید مهم‌ترین حلقه مفقوده، شناسایی دقیق و پایش مستمر کودکان دچار سوءتغذیه باشد. کودکانی که تحت پوشش چنین طرح‌هایی قرار می‌گیرند، باید به‌صورت دوره‌ای از سوی پزشکان و کارشناسان ارزیابی شوند تا مشخص شود وضعیت جسمی و تغذیه‌ای آنان بهبود یافته یا همچنان در معرض خطر قرار دارند. این موضوع از آن جهت اهمیت دارد که سوءتغذیه در دوران کودکی می‌تواند آثار خود را در سال‌های بعد نیز آشکار کند. اگر کودکی در سال‌های حساس رشد با کمبودهای تغذیه‌ای مواجه شود و این وضعیت به‌موقع شناسایی و درمان نشود، ممکن است در آینده با مشکلات جسمی و حتی نیاز بیشتر به خدمات درمانی روبه‌رو شود. در چنین شرایطی، هزینه‌ای که امروز برای پیشگیری و تأمین تغذیه مناسب کودکان پرداخت می‌شود، در حقیقت نوعی سرمایه‌گذاری برای کاهش هزینه‌های درمانی آینده است. از این منظر، مقابله با سوءتغذیه کودکان را نباید صرفاً یک برنامه حمایتی کوتاه‌مدت تلقی کرد، زیرا این مسئله به‌طور مستقیم با سلامت نسل آینده و حتی هزینه‌های آتی نظام سلامت ارتباط دارد.

بهای پنهان مراقبت از سالمندان

هزینه مراقبت فقط دستمزد پرستار نیست؛ کاهش اشتغال زنان، فرسودگی مراقبان خانوادگی و فشار بر سلامت و اقتصاد خانواده، صورت حساب پنهان سالمندی است

امین مازندرانی

روزنامه نگار



۶۶

مراقبت از

سالمندان

اکنون به

مسئله‌ای

عمومی

تبدیل شده؛

مسئله‌ای

که اشتغال،

بیمه، سلامت،

فناوری و

سیاست

اجتماعی را

هم‌زمان درگیر

می‌کند

تصور کنید در کشوری زندگی می‌کنید که بخش بزرگی از نیروی کار آن در اقتصاد غیررسمی فعالیت می‌کند؛ جایی که میلیون‌ها نفر هیچ‌گاه فیش حقوقی منظم، سابقه بیمه و سهمی در صندوق‌های بازنشستگی نداشته‌اند. در چنین شرایطی، رسیدن به ۶۰ سالگی نه آغاز دوران آرامش، بلکه می‌تواند آغاز مرحله‌ای تازه از ناامنی اقتصادی و خطر سقوط به فقر باشد. بولیوی سال‌ها با چنین مسئله‌ای مواجه بود؛ تا اینکه در سال ۲۰۰۷ با اجرای برنامه‌ای به نام «رنتا دیگنیداد» یا «درآمد کرامت»، مسیر سیاست رفاهی خود را تغییر داد.

این برنامه، مستمری سالمندی غیرمشارکتی و همگانی را برای شهروندان بالای ۶۰ سال فراهم کرد؛ حتی برای کسانی که در طول زندگی کاری خود در نظام رسمی بیمه و بازنشستگی مشارکت نکرده بودند. اهمیت این سیاست فقط در پرداخت مستمری نبود، بلکه در منطق پشت آن نهفته بود: دولت تلاش کرد میان ثروت ملی و امنیت اقتصادی سالمندان پیوندی مستقیم برقرار کند.

منبع اصلی تأمین مالی این برنامه، بخشی از درآمدهای حاصل از مالیات مستقیم بر هیدروکربن‌ها و صادرات گاز طبیعی بود. درآمدهای حاصل از منابع طبیعی، در کنار سود سهام شرکت‌های ملی شده، به تأمین هزینه‌های این سیاست کمک کرد. به بیان ساده، بولیوی بخشی از ثروت زیرزمینی خود را به درآمدی برای نسل سالمند تبدیل کرد؛ ثروتی که پیش از آن الزاماً به امنیت اقتصادی اقشار محروم منجر نمی‌شد. این سیاست در طول زمان آثار اجتماعی و اقتصادی مهمی بر جای گذاشت.

مستمری منظم، برای سالمندانی که پیش‌تر فاقد درآمد پایدار بودند، حداقلی از استقلال مالی ایجاد کرد و فشار اقتصادی بر خانواده‌های کم‌درآمد را کاهش داد. سالمندان نیز از دریافت کنندگان منفعل کمک به مصرف کنندگان فعال در اقتصاد محلی تبدیل شدند؛ خریدهای روزمره آنان، هرچند کوچک، به گردش پول در روستاها و مناطق کم‌برخوردار کمک کرد. به این ترتیب، که سیاست حمایتی توانست هم‌زمان کارکرد اجتماعی و اقتصادی پیدا کند. تجربه بولیوی برای کشورهایی که با دو مسئله هم‌زمان فقر سالمندی و ناترازی صندوق‌های بازنشستگی مواجه‌اند، قابل تأمل است. مسئله فقط افزایش منابع صندوق‌ها یا اصلاح سن و سابقه بازنشستگی نیست؛ پرسش مهم‌تر این است که آیا می‌توان میان ثروت عمومی و حداقل امنیت اجتماعی شهروندان پیوندی پایدار برقرار کرد؟

ایران نیز از این منظر با یک تناقض مهم روبه‌روست. کشوری با ذخایر عظیم نفت و گاز، هم‌زمان با فشار فزاینده بر معیشت سالمندان، تورم ساختاری، هزینه‌های سنگین درمان و جمعیتی از افراد مواجه است که به دلایل مختلف سابقه بیمه‌ای کافی ندارند. در چنین شرایطی، بخشی از منابع طبیعی همچنان از مسیر پادانه‌های گسترده و عمدتاً پنهان انرژی توزیع می‌شود؛ سازوکاری که الزاماً بیشترین حمایت را نصیب گروه‌های کم‌برخوردار نمی‌کند. درس بولیوی الزاماً کپی کردن یک مدل نیست، بلکه بازاندیشی در فلسفه توزیع ثروت ملی است. اگر منابع طبیعی متعلق به همه نسل هاست، بخشی از عواید آن می‌تواند به ایجاد یک «کف حمایت اجتماعی» پایدار اختصاص یابد؛ به‌ویژه برای سالمندانی که در طول زندگی از پوشش رسمی بیمه محروم مانده‌اند.

کشورهای پیشرفته تلاش می‌شود این کار خانگی به شغلی رسمی با حقوق مکفی تبدیل شود.

سونامی سالمندی و کمبود پرستار

جهان به سرعت پیر می‌شود و رشد جمعیت سالمند از رشد پرستاران پیشی گرفته است. بحران کرونا نشان داد که بخش مراقبت‌های طولانی مدت تا چه اندازه شکننده است. برآوردها حاکی از آن است که جمعیت بالای ۸۰ سال در کشورهای عضو OECD از ۵۷ میلیون نفر در سال ۲۰۱۶ به ارقامی نجومی در سال ۲۰۵۰ خواهد رسید. اگر کشورها بخواهند تنها نسبت فعلی پنج پرستار به ازای هر ۱۰۰ سالمند (بالای ۶۵ سال) را حفظ کنند، تا سال ۲۰۴۰ به استخدام ۱۳.۵ میلیون نیروی کار جدید نیاز دارند. این زنگ خطر بزرگ برای سیاست‌گذاران است تا از وقوع یک فاجعه انسانی جلوگیری کنند.

فرار نیروها از بخش مراقبت

پرستاران اغلب از دستمزدهای ناچیز و شرایط کاری طاقت‌فرسا ناراضی‌اند. دستمزد میانه برای کارگران مراقبتی در اروپا تنها ۹ یورو در ساعت است، در حالی که کارکنان بیمارستان‌ها با مهارت مشابه، ساعتی ۱۴ یورو می‌گیرند. قراردادهای موقت و کار پاره‌وقت (حدود ۴۵ درصد نیروها) در این بخش بیداد می‌کند. کار شیفتی و سنگین فیزیکی آنان را در معرض خطرات جدی جسمی و روانی مانند دیسک کمر، فرسودگی شغلی و افسردگی قرار می‌دهد. فقدان الزامات آموزشی کافی نیز پیچیدگی کار را برای پرستاران افزایش می‌دهد و ایمنی سالمندان را دوچندان به خطر می‌اندازد.

خروج اجباری زنان از اقتصاد

در بسیاری از کشورها، مراقبت از سالمند با فداکاری بی‌قیدوشرط خانواده، به‌ویژه زنان، گره خورده است. هیچ نهاد دولتی قدرتمندی وجود ندارد که در روزهای سخت پیری، زیر پر و بال خانواده‌ها را بگیرد. نتیجه، ایجاد طبقه‌ای پنهان از زنان خسته و افسرده است که جوانی خود را صرف نگهداری از والدین می‌کنند. گزارش OECD تأکید می‌کند که اتکای صرف به خانواده سیاستی شکست خورده است. در سطح جهانی، اکثر کارکنان مراقبت طولانی مدت را زنان میانسال تشکیل می‌دهند که یک پنجم آن‌ها مهاجرند. نظام مراقبتی در جهان متکی به نیروی کار ارزان زنانه است، اما در

راهکارهایی برای جذب نیرو

کشورهای توسعه‌یافته برای جلوگیری از فروپاشی نظام مراقبت بیکار ننشسته‌اند. ژاپن با ارائه مشوق‌های مالی قدرتمند برای آموزش، موفق شد بین سال‌های ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۵ تعداد نیروهای مراقبتی خود را ۲۰ درصد افزایش دهد. هلند و آمریکا نیز حمایت‌های گسترده‌ای برای آموزش افراد بیکار جهت ورود به این بخش فراهم کرده‌اند. بریتانیا و بلژیک با راه‌اندازی کمپین‌های بزرگ در تلاش‌اند تصویر اجتماعی این شغل را بهبود بخشند. نروژ نیز سیاست‌هایی برای جذب مردان به این عرصه آغاز کرده تا این شغل از انحصار تاریخی زنان خارج شده و ظرفیت نیروی کار مراقبتی در سطح جامعه به‌طرز چشمگیری افزایش یابد.

دستمزد بالاتر برای حفظ کارکنان

استخدام نیرو یک بحث است و نگه داشتن آن‌ها در این شغل فرسایشی، بحثی دیگر. شواهد ایالات متحده و فرانسه نشان می‌دهد افزایش مستقیم دستمزدها در بخش مراقبت از سالمندان، مستقیماً با افزایش استخدام و کاهش استعفا ارتباط دارد. این افزایش حقوق باید توسط دولت تأمین مالی و مقررات‌گذاری شود، در غیر این صورت کارفرمایان خصوصی آن را با افزایش حجم کار جبران کرده که به فرسودگی بیشتر می‌انجامد. پیمان‌نامه‌های دسته‌جمعی و مذاکرات اتحادیه‌ای نیز ابزار قدرتمندی برای بهبود شرایط هستند، هرچند در برخی کشورها بخش خصوصی مراقبت همچنان از این چتر حمایتی و چانه‌زنی‌های کارگری بیرون مانده است.

فناوری مدرن در خدمت مراقبت

یکی از جذاب‌ترین راه‌حل‌های جهانی که می‌تواند برای کشور ما نیز الهام‌بخش باشد، ادغام فناوری در فرآیند مراقبت است. استونی و نروژ استفاده از حسگرهای هوشمند و فناوری‌های پوشیدنی را توسعه داده‌اند تا بدون حضور فیزیکی مداوم، ایمنی سالمند تضمین شود. استرالیا با سیستم مراقبت از راه دور و کانادا با راهکارهای مدیریت خودکار، بهره‌وری را افزایش داده‌اند. این ابزارها نه تنها فشار فیزیکی و استرس را از دوش خانواده‌ها و پرستاران برمی‌دارند، بلکه استقلال و کرامت سالمندان را نیز حفظ می‌کنند و اجازه می‌دهند افراد با آرامش و امنیت بیشتری در خانه‌های خود دوران سالمندی را سپری کنند.

پیوند مراقبت رسمی و خانوادگی

گزارش OECD تأکید می‌کند که مراقبت رسمی (پرستاران حقوق‌بگیر) و غیررسمی (خانواده) نباید در تقابل با یکدیگر باشند. دولت استرالیا ابزارهای برنامه‌ریزی مشترک را به خانواده‌ها می‌دهد تا با هماهنگی کامل با نظام سلامت از سالمند مراقبت کنند. در پرتغال، تیم‌های چند تخصصی در کنار خانواده‌ها قرار می‌گیرند تا برای نگهداری از سالمند برنامه‌ریزی کنند. علاوه بر این، با اجرای سیاست «تفویض وظایف» در آمریکا، به پرستاران خانگی آموزش داده می‌شود تا تحت نظارت بتوانند کارهای تخصصی تری مانند مدیریت داروهای سالمندان را نیز انجام دهند تا نیازی به بستری‌های مکرر و پرهزینه در محیط بیمارستان‌ها و مراکز درمانی نباشد.

پیشگیری به جای درمان دیرنگام

بهترین راه برای کاهش فشار بر نظام‌های مراقبتی این است که سالمندان دیرتر به مراقبت نیاز پیدا کنند. کشورهای اسکاندیناوی با ادغام برنامه‌های توانبخشی در ارزیابی‌های اولیه، کاری کرده‌اند که افراد مسن استقلال حرکتی خود را باز یابند و نیازشان به پرستار به تعویق بیفتد. ژاپن نیز تمرکز اصلی خود را بر «پیشگیری و سالمندی سالم» گذاشته است. با سرمایه‌گذاری روی ورزش، تغذیه و سلامت روان در مراحل اولیه، هزینه‌های سرسام‌آور نگهداری از سالمندان زمین‌گیر در سال‌های بعد به شدت کاهش و کیفیت زندگی افراد مسن بهبود می‌یابد.

آینده خانواده ایرانی

جامعه ایران به سرعت در حال پیر شدن است، در حالی که الگوی سنتی «فرزند فداکار» دیگر پاسخگوی نیازهای اقتصاد مدرن نیست. تحمیل اجباری این وظیفه به خانواده‌ها به معنای اخراج نظام‌مند زنان از چرخه اقتصاد و نابودی سلامت روان جامعه است. تجربه کشورهای OECD نشان می‌دهد مراقبت از سالمند جزو زیرساخت‌های حیاتی عمومی است. سیاست‌گذاران ایرانی باید توسعه بیمه‌های مراقبت طولانی مدت، حمایت مالی از پرستاران خانگی و استفاده از فناوری‌های هوشمند را در دستور کار قرار دهند. زمان آن فرا رسیده که دولت، بار این مسئولیت را با خانواده‌ها تقسیم کند.

بساط بقا در پیاده‌روهای شهر

گسترش دستفروشی، نشانه شکست اشتغال رسمی و واکنش بازار به موانع کسب و کار است

تجاری برای یک کسب و کار کوچک دست‌نیافتنی می‌شود، دریافت مجوزها زمان‌بر است، هزینه‌های شروع فعالیت افزایش می‌یابد و مالیات و مقررات متعدد امکان فعالیت را محدود می‌کند، بازار راه دیگری برای ادامه حیات پیدا می‌کند. از این زاویه، دستفروش کسی است که بدون اتکا به رانت یا سرمایه بزرگ، برای خود شغل می‌سازد و تقاضای واقعی مشتریان را پاسخ می‌دهد. این نگاه البته با مسئله نظم شهری و حقوق عمومی بیگانه نیست، اما راه حل را در حذف کامل فعالیت نمی‌بیند. کاهش مقررات زائد، ایجاد فضاهای مشخص برای فروش، ساده‌سازی مجوزها و پرهیز از برخورد‌های سلبی می‌تواند به جای نابودی معیشت، فعالیت را قابل مدیریت کند. در چنین چارچوبی، ساماندهی زمانی معنا دارد که هزینه آن بر دوش ضعیف‌ترین حلقه زنجیره، یعنی خود فروشنده، تحمیل نشود. واقعیت خیابان‌های ایران نشان می‌دهد که هیچ کدام از این دو روایت را نمی‌توان به تنهایی کافی دانست. تورم مزمن، کاهش قدرت خرید، رشد اقتصادی ضعیف و دشواری ورود به بازار رسمی کار، جمعیت بیشتری را به سمت مشاغل غیررسمی سوق داده است. در این میان، زنان، جوانان، فارغ التحصیلان بیکار و کارگران تعدیل شده، بیش از دیگران در معرض اقتصاد بی‌ثبات قرار گرفته‌اند.

می‌ماند، کارخانه‌ها و کارگاه‌ها کوچک یا تعطیل می‌شوند و سرمایه از تولید به فعالیت‌های سوداگرانه می‌گریزد، بخشی از نیروی کار به حاشیه رانده می‌شود. فردی که شغل رسمی خود را از دست داده یا اساساً نتوانسته وارد بازار کار شود، برای ادامه زندگی ناچار است سرمایه اندک خود را به کالایی برای فروش در خیابان تبدیل کند. در این روایت، دستفروش بیش از آنکه کارآفرین مستقل باشد، کارگری است که از حمایت‌های معمول بازار رسمی محروم مانده است؛ نه قرارداد دارد، نه بیمه و نه امنیت شغلی. حتی محل کار او نیز دائمی نیست و هر لحظه ممکن است با جمع‌آوری بساط یا برخورد مأموران، درآمد روزانه‌اش از میان برود. بنابراین، برخورد قهری با دستفروشان از این منظر، نوعی مجازات مضاعف برای قربانی است. راه حل نیز صرفاً ساماندهی خیابان نیست؛ سیاست‌های توسعه‌ای، ایجاد اشتغال مولد، کاهش ناامنی اقتصادی و گسترش پوشش بیمه‌ای باید به گونه‌ای طراحی شوند که نیروی کار را از اقتصاد بقا به اقتصاد رسمی بازگردانند.

بازار: راهی برای نفس کشیدن

در سوی دیگر، مدافعان بازار آزاد دستفروشی را واکنشی عملی به موانعی می‌دانند که خود ساختار رسمی ایجاد کرده است. وقتی اجاره یک واحد

صدای دستفروشان در مترو، پیاده‌روها و چهارراه‌های شهرهای بزرگ، دیگر صدایی حاشیه‌ای نیست؛ به بخشی از موسیقی روزمره اقتصاد شهری تبدیل شده است. بساط‌هایی که از جراب و پوشاک تا خوراکی، لوازم آرایش، فال و کالاهای الکترونیکی را عرضه می‌کنند، تنها محل فروش کالانیستند؛ نشانه‌ای از گسترش اقتصادی هستند که بیرون از چارچوب‌های رسمی شکل گرفته و برای شمار زیادی از شهروندان، آخرین سنگر تأمین معاش است. پشت این صحنه آشنا، اما مناقشه‌ای عمیق درباره معنای دستفروشی جریان دارد: آیا این پدیده محصول شکست اقتصاد رسمی و حذف نیروی کار است یا واکنش طبیعی بازار به دیوان سالاری و هزینه‌های سنگین ورود به کسب و کار؟ پاسخ به این پرسش، مستقیماً با نقش دولت، آزادی اقتصادی و آینده معیشت هزاران نفر گره خورده است.

اقتصاد رسمی: درهای بسته

در نگاه اقتصاددانان چپ‌گرا و نهادگرا، دستفروشی را نمی‌توان با واژه‌هایی مانند کارآفرینی یا آزادی اقتصادی توضیح داد. از این منظر، بساط خیابانی نشانه اختلال در ساختار اشتغال و شکست سیاست‌هایی است که باید فرصت‌های پایدار و مولد ایجاد کنند. هنگامی که رشد اقتصادی پایین

وقتی صندلی علیه بدن کودتای کند

ساعات طولانی کار پشت میز، عضلات را خاموش می کند، اما تمرین های کوتاه و روزانه می توانند بدن را دوباره به چرخه فعالیت بازگردانند



کارمندی که هشت ساعت پشت میز می نشیند، معمولاً تصور می کند ورزش به باشگاه، کفش ورزشی و زمانی خالی در پایان روز نیاز دارد؛ اما پژوهش های متعدد نشان می دهند که بدن انسان اساساً برای سکون طولانی مدت طراحی نشده است. نشستن مداوم، خطر ابتلا به بیماری های قلبی، دیابت، چاقی، دردهای اسکلتی -عضلانی و حتی مرگ زودرس را افزایش می دهد. با این حال، خبر خوب این است که میز کار لزوماً زندان عضلات نیست. حتی اگر فضای کافی، تجهیزات ورزشی یا امکان ترک محل کار را نداشته باشید، باز هم می توانید بدن خود را در همان محدوده چند متر مربعی دفتر کار فعال نگه دارید. کافی است چند حرکت ساده را به برنامه روزانه خود اضافه کنید تا صندلی، از یک عامل فرساینده به سکویی برای حفظ سلامت تبدیل شود.

ورزش های نامرئی پشت میز

اگر تصور می کنید ورزش در محیط کار به حرکات نمایشی و جلب توجه همکاران منتهی می شود، تمرین های ایزومتریک این تصور را تغییر خواهند داد. این تمرین ها بر پایه انقباض و رها کردن عضلات انجام می شوند و تقریباً هیچ کس متوجه اجرای آن ها

نخواهد شد. در این روش، فرد روی یک گروه عضلانی تمرکز می کند، آن را بین سه تا ۱۰ ثانیه منقبض نگه می دارد و سپس عضله را آزاد می کند. این تمرین ها را می توان در سه مجموعه ۱۰ تایی انجام داد. یکی از ساده ترین حرکات، انقباض عضلات باسن است. این حرکت را می توان در حالت نشسته یا ایستاده انجام داد و هدف آن، فشردن عضلات باسن تا بیشترین حد ممکن است. حرکت دیگر، فشار روی میز است. در این تمرین، فرد می ایستد، کف دست ها را روی میز قرار می دهد و تلاش می کند سطح میز را به سمت پایین فشار دهد. این حرکت باعث درگیر شدن عضلات مرکزی بدن می شود. پرس دست نیز یکی دیگر از تمرین های مؤثر است. در این حرکت، کف دست ها روی میز سینه به یکدیگر فشرده می شوند و عضلات سینه، بازو و پشت بازو را فعال می کنند. پرس ران نیز به تقویت عضلات پایین تنه کمک می کند. در این تمرین، فرد در حالی که روی صندلی نشسته است، زانوهای خود را به سمت کف دست هایی که روی بخش بیرونی پاها قرار گرفته اند، فشار می دهد. شاید این حرکات از بیرون چندان جدی به نظر نرسند، اما عضلات بدن دقیقاً برخلاف همکار کناری شما رفتار می کنند؛ آن ها همه چیز را به خاطر می سپارند.

شکم را بیدار کنید

عضلات موب که در دو طرف شکم قرار دارند، نقش مهمی در حفظ تعادل، حمایت از ستون فقرات و ایجاد وضعیت بدنی مناسب ایفا می کنند. تقویت این عضلات می تواند به کاهش فشار وارده بر کمر و بهبود عملکرد بدن کمک کند. برای انجام حرکت چرخش موب، باید روی لبه صندلی بنشینید و کف پاها را روی زمین قرار دهید. سپس عضلات شکم را منقبض کنید و بدن را با زاویه ۴۵ درجه به سمت عقب ببرید. در مرحله بعد، دست ها را رویه روی بدن نگه دارید و به آرامی به سمت راست بچرخید. پس از چند لحظه مکث، همین حرکت را به سمت چپ تکرار کنید و در نهایت به حالت اولیه بازگردید. این تمرین، علاوه بر عضلات شکم، عضلات مرکزی بدن را نیز درگیر می کند و به مرور زمان می تواند وضعیت نشستن را اصلاح کند. واقعیت این است که بسیاری از دردهای ناحیه کمر، محصول نشستن نادرست و ضعف عضلات مرکزی هستند. به همین دلیل، فعال نگه داشتن این عضلات در طول روز کاری، نوعی سرمایه گذاری برای سلامت آینده محسوب می شود.

میز: باشگاهی کوچک

گاهی اوقات، میز کار می تواند به ابزاری برای انجام

تمرین های قدرتی تبدیل شود. حرکت پلانک روی میز، یکی از تمرین هایی است که هم زمان عضلات مرکزی و بالاتنه را فعال می کند. برای انجام این حرکت، کافی است کف دست ها را روی لبه میز قرار دهید و پاها را به سمت عقب ببرید تا بدن از شانه تا پا در یک خط مستقیم قرار گیرد. حفظ این وضعیت به مدت ۳۰ ثانیه، عضلات شکم و باسن را درگیر می کند. اگر آمادگی جسمانی بیشتری دارید، می توانید حرکت شنای سوئدی را نیز به این تمرین اضافه کنید. در این حالت، بدن را به سمت میز پایین می آورید تا آرنج ها به زاویه ۹۰ درجه برسند و سپس دوباره به وضعیت اولیه بازمی گردید. انجام ۱۰ تکرار از این حرکت، تمرین مناسبی برای عضلات بالاتنه به شمار می رود. البته اگر همکارانتان با تعجب به شما نگاه کردند، نگران نباشید؛ احتمالاً آن ها هنوز نمی دانند که میز کارشان یک دستگاه ورزشی چندمنظوره است.

فرار از سندرم باسن مرده

شاید نام «سندرم باسن مرده» کمی خنده دار به نظر برسد، اما این عارضه کاملاً واقعی است. نشستن طولانی مدت باعث ضعیف شدن عضلات سرینی و سفت شدن عضلات خم کننده ران می شود و در نهایت می تواند درد در ناحیه باسن، لگن و کمر را به همراه داشته باشد. یکی از ساده ترین راه ها برای مقابله با این مشکل، حرکت کشش پا در حالت نشسته است. در این تمرین، فرد روی صندلی می نشیند، یک پا را به آرامی بالا می آورد و پس از چند ثانیه مکث، آن را پایین می آورد. این حرکت باید برای هر پا ۱۰ بار تکرار شود. بالا بردن ساق پا نیز تمرین مؤثری برای تقویت عضلات ساق محسوب می شود. در این حرکت، فرد بدون تکیه دادن به پشتی صندلی، پاشنه های خود را از زمین جدا می کند و برای چند لحظه روی پنجه پا باقی می ماند. در نهایت، اسکات روی صندلی یکی از بهترین تمرین ها برای تقویت عضلات باسن و ران است. در این حرکت، فرد مقابل صندلی می ایستد، زانو ها را خم می کند و باسن را به سمت عقب می برد؛ درست مانند زمانی که قصد نشستن روی صندلی را دارد. پیش از تماس کامل با صندلی، دوباره به وضعیت ایستاده بازمی گردد. متخصصان سلامت بارها هشدار داده اند که نشستن طولانی مدت یکی از جدی ترین تهدیدهای سبک زندگی مدرن است. شاید بسیاری از افراد فرصت رفتن به باشگاه را نداشته باشند، اما تقریباً همه می توانند چند دقیقه از زمان کاری خود را به حرکت اختصاص دهند. بدن انسان برای جنبیدن ساخته شده است؛ حتی اگر این جنبش، پشت یک میز اداری و در فاصله چند سانتی متری صفحه کلید رخ دهد.



بیشتر حرکت کن، کمتر پشت میز بمان!

نشستن طولانی مدت، یکی از پیامدهای ناگزیر سبک زندگی امروز است. پشت میز کار، مقابل رایانه و در ساعات ممتد روز، بدن در وضعیتی ثابت می ماند که شاید در ظاهر کم خطر به نظر برسد، اما تداوم آن می تواند سلامت را تحت تأثیر قرار دهد. تعیین یک مرز دقیق برای اینکه از چه مدت نشستن، خطر آغاز می شود آسان نیست؛ با این حال، رابطه میان میزان بی تحرکی و پیامدهای آن روشن است: هرچه زمان نشستن بیشتر باشد، وضعیت نامطلوب تر می شود. به نظر می رسد آثار زیان بار رفتار کم تحرک، که از نظر فنی نشستن یا لم دادن در حالت بیداری را در برمی گیرد، پس از حدود ۹ ساعت نشستن در روز آشکارتر می شود. در چنین شرایطی، پرسشی که بارها مطرح می شود این است که آیا انجام دست کم ۱۵۰ دقیقه فعالیت بدنی متوسط تا شدید در هفته، می تواند آسیب های ناشی از نشستن طولانی مدت را جبران کند یا نه. همراهان و ترابری این دو، وضعیت را بدتر می کند. حتی ورزش در سطح توصیه شده نیز نتوانست خطر ناشی از نشستن برای مرگ و میر را به طور کامل خنثی کند. با این همه، در فعال ترین گروه، یعنی افرادی که روزانه ۶۰ تا ۷۵ دقیقه ورزش می کردند، افزایش خطر مرتبط با نشستن زیاده، اندک بود؛ نکته ای که اهمیت تحرک منظم را به روشنی نشان می دهد.

بنابراین، برای کسانی که شغلشان نشستن طولانی را اجتناب ناپذیر می کند، راهکار اصلی نه انتظار برای یک برنامه ورزشی جبرانی، بلکه وارد کردن حرکت بیشتر به تار و پود زندگی روزمره است. باید از فرصت های کوتاه برای برخاستن و راه رفتن استفاده کرد و تا حد امکان از نشستن ممتد پرهیز کرد. ابزارهای پوشیدنی نیز امروز امکان می دهند افراد برای برخاستن و حرکت کردن یادآور تنظیم کنند. البته هنوز اجماعی درباره اینکه پس از چند دقیقه نشستن باید از جابرخواست وجود ندارد. توصیه رایج، هر ۳۰ دقیقه یکبار است، اما این عدد بیشتر حاصل یک قرارداد عملی است تا نتیجه مستقیم داده های علمی.

در کنار آن، می توان حرکت را به شکل هایی ساده و تقریباً خودکار وارد برنامه روزانه کرد؛ کمی دورتر پارک کردن، استفاده از پله به جای آسانسور و ترجیح حرکت بر بی تحرکی، حتی اگر در مقیاسی کوچک باشد. قاعده روشن است: کمی فعالیت بهتر از هیچ است و فعالیت بیشتر، بهتر از کمی فعالیت. اگر بدن در حرکت باشد، دیگر در وضعیت نشسته باقی نمانده است.

میزهای ایستاده نیز به عنوان راهی برای کاهش نشستن طولانی مدت مطرح شده اند، اما آنها هم راه حل کامل نیستند. ایستادن طولانی و بی وقفه، در صورتی که با حرکت و استراحت همراه نباشد، می تواند به کمر درد و تورم پاها منجر شود. میزهای ترمایل شاید گزینه مناسب تری باشند، اما مدل های محکم و با کیفیت معمولاً گران اند و حرکت هنگام مطالعه صفحه نمایش یا تایپ کردن نیز برای همه مطلوب و آسان نیست. از این رو، شاید همچنان ساده ترین و در دسترس ترین راه حل، همان چیزی باشد که اغلب نادیده گرفته می شود: در طول ساعات کاری از جا برخاستن، اندکی حرکت کردن و انجام حرکات کششی.

برای ورزش کردن همیشه به باشگاه، تجهیزات حرفه ای یا لباس ورزشی نیاز نیست؛ گاهی چندمتر فضای اداری برای نجات بدن کافی است



A T I V E N O

شناسنامه
P R O F I L E

- صاحب امتیاز: موسسه فرهنگی هنری آهنگ آتیه (وابسته به سازمان تامین اجتماعی)
- سردبیر: زیر نظر شورای سردبیری
- صفحه‌آرا: محمدرضایری چی
- ویراستار: کوروش اشرفی
- نشانی: میدان آرژانتین، خیابان احمد قصیر خیابان دوازدهم، شماره ۲۲
- تلفن: ۰۲۱-۴۵۴۳۴
- تحریریه: داخلی ۱۳۸
- بازرگانی: داخلی ۱۲۲

فناوری
T E C H

توهم اکثریت در حصار الگوریتم‌ها

جهان دیجیتال امروز، بیش از آنکه بر انتخاب‌های آگاهانه و ارادی انسان استوار باشد، در بسیاری از وجوه به دست الگوریتم‌هایی نامرئی مهندسی می‌شود؛ الگوریتم‌هایی که بی‌آنکه دیده شوند، آنچه را می‌بینیم، می‌خوانیم و در باره‌اش می‌اندیشیم، تا اندازه‌ای تعیین می‌کنند. شبکه‌های اجتماعی با هدف نگه داشتن کاربران برای مدت طولانی‌تر، محتوایی را پیش روی ما می‌گذارند که با باورها، تمایلات و سوگیری‌های پیشین مان بیشترین همخوانی را دارد. این پدیده که با عنوان «حباب فیلتر» شناخته می‌شود، کاربر را به‌تدریج در پیله‌ای اطلاعاتی محصور می‌کند؛ پیله‌ای که هر کلیک، هر جست‌وجو و هر پس‌ندیدن، دیوارهای آن را ضخیم‌تر می‌سازد و جهان متکثر بیرون را از دیدرس او دورتر می‌کند.

در این معماری دیجیتال، خطرناک‌ترین پیامد، شکل‌گیری «اتاق‌های پژواک» و در پی آن، زایش «توهم اکثریت» است. هنگامی که فرد هر روز تنها پژواک صدای خود و هم‌فکرانش را در شبکه‌ها می‌شنود، به‌تدریج این تصور در او شکل می‌گیرد که افکارش نه یک دیدگاه در میان دیدگاه‌های متعدد، بلکه همان باور غالب جامعه است. گویی جهان بیرون نیز درست به همان اندازه‌ای که صفحه‌ی نمایش او نشان می‌دهد، یکدست و هم‌صد است. این توهم، مرز میان واقعیت و بازتابی الگوریتمی واقعیت را مخدوش می‌کند و در نهایت، هر صدای مخالف را نه به‌عنوان بخشی طبیعی از تکثر اجتماعی، بلکه به‌مثابه تهدید، انحراف یا ناهنجاری جلوه می‌دهد.

در چنین فضایی، گفت‌وگوی انتقادی جای خود را به تأیید مکرر پیش‌فرض‌ها می‌دهد. انسان به جای آنکه با اندیشه‌ای متفاوت روبه‌رو شود و امکان خطای خود را بیازماید، بارها و بارها همان باورهای آشنا را در قالب‌های گوناگون می‌بیند و همین تکرار، توهم حقیقت و اکثریت را تقویت می‌کند. نتیجه، جامه‌ای است که در آن قطب‌بندی‌های کاذب شدت می‌گیرند، مدارای اجتماعی فرسوده می‌شود و فاصله میان گروه‌های فکری روز به روز افزایش می‌یابد. هوش مصنوعی نیز، اگر در خدمت همین منطق قرار گیرد، می‌تواند با تغذیه‌ی مداوم این چرخه، انزوای فکری انسان را عمیق‌تر کند.

راه‌هایی از این انحصار الگوریتمی، پیش از هر چیز، در بیداری عاملیت انسانی و اتخاذ رویکردی انتقادی نهفته است. خروج از حباب‌های فیلتر، نیازمند شجاعت فکری برای مواجهه با آرا و اندیشه‌هایی است که لزوماً خوشایند ما نیستند. باید آگاهانه شبکه‌ی منابع اطلاعاتی خود را متنوع کنیم، به سراغ صداهایی برویم که پیش‌فرض‌هایمان را به چالش می‌کشند و از آسودگی تأییدشدن‌های مداوم فاصله بگیریم. شکستن این حصار نامرئی، تنها راه بازگشت به جهان واقعی، درک پیچیدگی‌های جامعه و احیای گفت‌وگوی سازنده در عصر تسلط ماشین‌هاست.

جعل هویت؛ بهای ورود به جهان نخبگان

استیون زایلیان در مینی سریال «ریپلی» داستان مردی را روایت می‌کند که برای گریز از جایگاه اجتماعی خویش، به تدریج در نقش فردی دیگر فرو می‌رود

هیوا جهانگرد

روزنامه نگار

مینی سریال «ریپلی» (Ripley)، محصول سال ۲۰۲۴ شبکه‌ی نتفلیکس، یکی از درخشان‌ترین و تحسین‌شده‌ترین آثار تلویزیونی سال‌های اخیر است. این اثر که اقتباسی وفادارانه و در عین حال بسیار بدیع از رمان مشهور پاتریشیا های اسمیت به شمار می‌رود، توسط استیون زایلیان، نویسنده و کارگردان برجسته‌ی آمریکایی، خلق شده است. زایلیان که پیش از این برای نگارش فیلم‌نامه‌ی «فهرست شیدلر» جایزه‌ی اسکار را از آن خود کرده بود، در این مینی سریال هشت قسمتی وظیفه‌ی سنن‌گین نگارش و کارگردانی تمام قسمت‌ها را بر عهده داشته است. نتیجه‌ی این تمرکز خلاقانه، اثری منسجم، تاریک و یکدست است که توانسته توجه منتقدان و مخاطبان جدی سینما را جلب کند. ریپلی با کسب امتیاز عالی ۹۲ از ۱۰۰ در وب‌سایت متاکریتیک و تأیید ۸۶ درصدی منتقدان سخت‌گیر سایت راتن تومیتوز، جایگاه خود را به‌عنوان یک شاهکار بی‌بدیل تلویزیونی تثبیت کرد. این سریال همچنین در جواز امی درخشید و نامزدی‌ها و جوایز متعددی را در بخش‌های کارگردانی، فیلم‌برداری سیاه‌وسفید و بازیگری نقش اول مرد به دست آورد. داستان سریال پیرامون شخصیتی مرموز و به‌شدت پیچیده به نام تام ریپلی می‌چرخد؛ مردی که در نیویورک دهه‌ی شصت میلادی با کلاه‌برداری‌های خرد روزگار می‌گذراند، اما با دریافت مأموریتی عجیب برای بازگرداندن فرزند یک مرد ثروتمند از ایتالیا، قدم در مسیری بی‌بازگشت می‌گذارد.

سایه شوم عقده‌های تلخ طبقاتی

ریپلی، پیش از آنکه صرفاً یک تریلر جنایی یا معمایی باشد، کالبدشکافی دقیقی از عقده‌های عمیق طبقاتی و میل بیمارگونه به صعود اجتماعی

است. در جهان بی‌رحم این سریال، ثروت نه تنها رفاه می‌آورد، بلکه هویتی ممتاز، نفوذناپذیر و دست‌نیافتنی به افراد می‌بخشد. تام ریپلی، با نقش‌آفرینی خیره‌کننده اندرو اسکات، نماینده‌ی طبقه‌ای طرده‌شده و سرخورده است که با حسرت و خشمی پنهان به زندگی پرزرق‌وبرق دیکی گرین لیف نگاه می‌کند. این نگاه، خشمی فروخورده و کاملاً ساختاری است که در نهایت به شکل ویرانگری تمام‌عیار بروز می‌یابد. استیون زایلیان با ظرافت تمام نشان می‌دهد ساختارهای به‌شدت نابرابر، اخلاقیات را به حاشیه می‌رانند و میل به تصاحب جایگاه دیگری را به جنونی تدریجی و هولناک تبدیل می‌کنند. در این تقابل، مخاطب به جای آنکه صرفاً از جنایتکار قصه منتفر شود، ریشه‌های شکل‌گیری این هیولای خونسرد را در بستر نابرابری‌های عمیق اجتماعی درک می‌کند.

جعل هویت برای بقای اجتماعی

مهم‌ترین و کلیدی‌ترین درون‌مایه‌ی ریپلی، مفهوم «جعل هویت» و نقاب‌زدن برای بقا در جهانی بی‌تفاوت است. تام ریپلی به جای آنکه سعی کند خود را به شیوه‌های معمول ارتقا دهد، تصمیم می‌گیرد به‌طور کامل شخص دیگری شود. اوزبان، رفتار، لحن صحبت، لباس پوشیدن و حتی امضای دیکی را می‌دزدد و در واقع هستی او را می‌بلعد. این جمل هویت‌فیزیکی و روانی، استعاره‌ای درخشان از تلاش انسان مدرن برای انطباق با استانداردهای تحمیل‌شده از سوی ساختارهای قدرت است. اضطراب و تعلیق دائمی شخصیت اصلی برای حفظ این نقاب، نقطه‌ی عطف درام است. او هر لحظه در خطر افشا قرار دارد و این فشار روانی سهمگین برای مخاطب امروزی بسیار ملموس است. تام ریپلی نسخه‌ی افراطی و جنایی همین تلاش روزمره و فرساینده‌ی انسانی برای پذیرفته‌شدن در جمع نخبگان است.

ربکا سولنیت؛ متفکر زندگی روزمره

سولنیت، نویسنده و کنشگر اجتماعی، از جزئی‌ترین تجربه‌های انسانی برای فهم ساختارهای قدرت و امکان دگرگونی جامعه بهره می‌گیرد

چهره‌ای پیشرو در نقد روابط قدرت در زندگی روزمره تبدیل کرد.

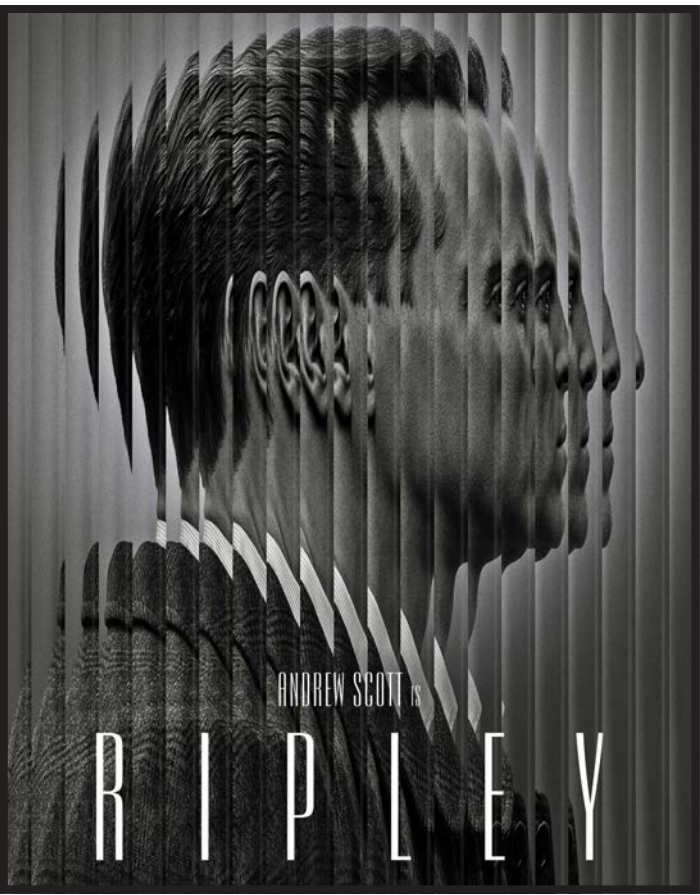
اهمیت بنیادین کنش‌های کوچک انسانی

سولنیت با وجود نقدهای گزنده و ساختاری، هرگز در دام بدبینی و انفعال گرفتار نمی‌شود. ویژگی بارز و الهام‌بخش اندیشه‌ی او تأکید مداوم بر قدرت بی‌ظنیر عاملیت انسانی است. او عمیقاً باور دارد تغییرات بزرگ و پایدار، نه از طریق معجزات ناگهانی یا تصمیمات نهادهای قدرت، بلکه از دل کنش‌های کوچک، مستمر و روزمره‌ی انسان‌های عادی می‌جوشد. در نگاه او هر قدم کوچکی که برای بهبود شرایط رداشته می‌شود، هر تلاشی برای آگاهی بخشی و هر ایستادگی خُرد در برابر بی‌عدالتی، قطعه‌ای از پازل بزرگی است که آینده را شکل می‌دهد. سولنیت به مخاطبانش می‌آموزد که نباید منتظر قهرمانان افسانه‌ای یا ناجیان خیالی بمانند، بلکه هر فرد در دایره‌ی توانایی و نفوذ خود می‌تواند به یک نیروی پیشران برای تغییر تبدیل شود.

این نگاه عمل‌گرایانه به‌شدت انگیزه‌بخش است و به انسان معاصر یادآوری می‌کند که هیچ تلاشی در مسیر حق‌طلبی، بی‌ثمر و گم‌نخواهد بود.

همیاری جمعی برای بازسازی جامعه

یکی دیگر از محورهای درخشان فکری سولنیت، تمرکز او بر مفهوم همیاری و قدرت اجتماعات محلی است. او در بررسی‌های میدانی و تاریخی خود نشان می‌دهد که انسان‌ها در مواقع بحران، برخلاف تصورات رایج، به‌جای «گرگ یکدیگر



پرسرعت، خون‌ریزی‌های اغراق‌آمیز یا غافلگیری‌های سطحی، تعلیق نفس‌گیر خود را منحصرأبر پایه‌ی روان‌شناسی پیچیده‌ی شخصیت‌ها بنا می‌کند. ریتم کند، عمدی و باطمینانی سریال به مخاطب اجازه می‌دهد به‌آرامی در ذهن تاریک و محاسبه‌گر تام‌رسوخ کند. هر دروغ کوچکی که او برای حفظ هویت جعلی‌اش می‌گوید، بلافاصله دومینوی دروغ‌های بزرگ‌تر و پیچیده‌تر را به راه می‌اندازد که مدیریت آن‌ها نیازمند هوشی شیطانی، دقتی وسواس‌گونه و اعصابی از جنس فولاد است. تماشا‌ی ریپلی تجربه‌ای لذت‌بخش همراه با اضطراب دائمی است؛ اضطرابی که نه از ترس دستگیری قاتل، بلکه به‌شکلی متناقض از هم‌ذات‌پنداری ناگزیر و گناه‌آلود ما با فردی نشأت می‌گیرد که برای فرار از تحقیر به‌هر جنایتی دست می‌زند. بازرس راوانی نماد قانون و نظم است و سایه‌به‌سایه و قدم‌به‌قدم ریپلی را تعقیب می‌کند، اما آنچه در نهایت مخاطب را میخکوب می‌کند، نبرد خاموش ریپلی با فروپاشی روانی خودش است. این مینی سریال آینده‌ای تاریک است تا نشان دهد مرز میان انسان بودن و هیولاشدن تاچه دش‌کننده است.

تعلیق روان‌شناختی و اضطراب دائمی

سریال ریپلی، به جای تکیه بر اکشن‌های

شدن، به‌شدت به سمت همبستگی‌ویاری‌رسانی متقابل گرایش پیدا می‌کنند. سولنیت معتقد است که ذات جوامع انسانی بر پایه ارتباط، همدلی و اشتراک منابع استوار است. او نظام‌هایی که بر پایه‌ی رقابت بی‌رحمانه و فردگرایی افراطی بنا شده‌اند را نقد می‌کند و در مقابل، الگویی از زندگی اجتماعی را پیشنهاد می‌دهد که در آن مراقبت از یکدیگر و بازسازی فرهنگ همیاری اولویت اصلی است. در این چارچوب فکری، نجات جوامع از بحران‌های فرهنگی و اقتصادی در گرو تقویت پیوندهای افقی میان انسان‌ها، ایجاد شبکه‌های حمایتگر و بازتولید ارزش‌های انسانی در سطح محله‌ها و جوامع کوچک است.

نیروی محرکه برای تغییرات ملموس

ربکا سولنیت در نهایت تصویری از یک روشنفکر متعهد را ارائه می‌دهد که قلمش نه برای زینت مجامع آکادمیک، بلکه ابزاری برای جراحی زخم‌های اجتماعی و مرهم‌نهادن بر آن‌هاست. او به ما یادآوری می‌کند که تاریخ متنی از پیش نوشته نیست، بلکه بوم‌خامی است که با اراده، همبستگی و کنشگری روزمره‌ی ما نقاشی می‌شود. خواندن آثار او و تأمل در ایده‌هایش همچون وزش نسیمی تازه در فضایی بسته است؛ نسیمی که غبار رخوت را می‌روبد و بذر پویایی، مسئولیت‌پذیری و باور به قدرت جمعی را در دل می‌کارد. سولنیت با ترکیب بی‌ظنیری از نقد صریح و عمل‌گرایی امیدوارانه، صدای رسای انسان‌هایی است که مصمم‌اند جهان را آجر به آجر و کلمه به کلمه به جای بهتری برای زیستن تبدیل کنند.



معرفی کتاب
C U L T U R E

قطب‌نمای کنشگری:

چرا نباید تسلیم تاریخ شد؟

کتاب «امید در تاریکی» نوشته ربکا سولنیت، اثری است که در روزگار غلبه‌ی اخبار ناگوار و یأس‌های فلسفی، بسان یک مانیفست برای بقا و کنشگری عمل می‌کند. این اثر که اکنون به یکی از متون کلاسیک در حوزه تفکر انتقادی و ادبیات مقاومت مدنی تبدیل شده است، تلاش می‌کند مفهوم امید را از انحصار خوش‌بینی‌های ساده‌لوحانه و روان‌شناسی زرد خارج کند. سولنیت در این کتاب به ما یادآوری می‌کند که امیدواری به معنای انکار واقعیت‌های تلخ یا نادیده گرفتن رنج‌های بشری نیست، بلکه دقیقاً در دل همین تاریکی‌ها و ابهامات است که امید معنا پیدا می‌کند. از نگاه او، تاریکی لزوماً استعاره‌ای از مدفن نیست، بلکه می‌تواند زهدانی باشد که آستان تغییرات و تحولات بنیادین است. نویسنده با چیره‌دستی، تفاوت عمیق میان خوش‌بینی انفعالی و امید رادیکال را ترسیم می‌کند. خوش‌بینی به ما می‌گوید که همه چیز خودبه‌خود درست خواهد شد و نیازی به مداخله ما نیست. در نقطه‌ی مقابل، بدبینی نیز القا می‌کند که همه چیز رو به نابودی است و تلاش ما هیچ فایده‌ای ندارد. هر دوی این رویکردها در نهایت به یک نتیجه ختم می‌شوند: انفعال و سلب مسئولیت. اما امید رادیکالی که سولنیت از آن سخن می‌گوید، بر پایه‌ی عدم قطعیت بنا شده است. وقتی آینده ناوخته و مبهم است، پس امکان مداخله و تأثیرگذاری ما در شکل‌دهی به آن وجود دارد. این همان نقطه‌ای است که عاملیت انسانی بیدار می‌شود و انسان را از یک تماشاگر منفعل به یک بازیگر فعال در عرصه‌ی تاریخ بدل می‌سازد.

یکی از جذاب‌ترین بخش‌های کتاب، بازخوانی تاریخ از منظر پیروزی‌های نامرئی است. حافظه جمعی ما معمولاً فقط شکست‌های بزرگ یا پیروزی‌های دراماتیک را به یاد می‌سپارد. اما سولنیت با ذره‌بین خود به سراغ جنبش‌های مدنی، تلاش‌های زیست‌محیطی و کنش‌های کوچکی می‌رود که شاید در زمان خود به تیرتیر یک روزنامه‌ها راه نیافتند، اما توانستند مسیر تاریخ را به شکلی نامحسوس تغییر دهند. او نشان می‌دهد ایده‌هایی که روزگاری حاشیه‌ای و غیرممکن به نظر می‌رسیدند، بر اثر پافشاری و امیدواری گروهی از انسان‌ها، امروز به حقوق بدیهی جامعه‌ی بشری تبدیل شده‌اند. این نگاه ساختاری به تاریخ، یادآوری قدرتمند در برابر ناامیدی‌های مقطعی است و به مخاطب می‌آموزد که اثرات کنش‌های حق‌طلبانه ممکن است دهه‌ها بعد به ثمر بنشینند و ما نباید ارزش عمل خود را صرفاً با نتایج فوری و کوتاه‌مدت بسنجیم.

در جهانی که الگوریتم‌های رسانه‌ای مدام در حال پمپاژ خشم و اضطراب هستند و تفکر آخرالزمانی روز به روز بیشتر ترویج می‌شود، خواندن این اثر ضرورتی حیاتی دارد. سولنیت با نثری فاخر، اما به‌شدت واقع‌گرا، خواننده را به رویارویی بی‌رحمانه با جهان دعوت می‌کند. او ادعا می‌کند که امید، یک احساس گذرا یا تسلا‌ی خاطر ارزان‌قیمت نیست، بلکه یک انتخاب اخلاقی و یک تعهد فکری است؛ تعهدی برای اینکه در برابر بی‌عدالتی‌ها سکوت نکنیم و باور داشته باشیم که قدرت مردم همواره قوی‌تر از مردمی است که در قدرت هستند. این کتاب با تمرکز بر اهمیت همیاری جمعی و نقد بوروکراسی‌های فلج‌کننده، فضایی را فراهم می‌کند تا بتوانیم بار دیگر به توانایی‌های خود برای ایجاد تغییر ایمان بیاوریم.



امید در تاریکی

- نویسنده: ربکا سولنیت
- مترجم: نرگس حسن‌لی
- ناشر: مهرگان خرد